

قدر سوز خدای پس ابو ذر عقیلی از حاجت می گفت بخدا سوگند اید شمر خدا که علی بیعت نکرد با بکر و پوشه هر دو می که نزد ما
هر سیدند با با بقر می که هر سیدان هم خبر میدادیم ایسا ترا بیعت کردند علی با بکر و بکر بینه و ابو ذر ما را آنچه سوگند کرد که بیعت نمود
مانند در خلافت ابو بکر نه در خلافت من بیعت نمودند از برای کسی که بعد از من است در دوازده نفر از صحابه او بیعت نکردند با بکر
بکر نه من پس کرده است ایضا به فعل بر او طلب نمود و کتبا سا بقه خود را بخیر از من اما تو و یکتا او و سقیما و برادر تو عینه پس مثل آنچه
بوده است از شما تکذیب محمد و کید او در دارن دو برابر با تکذیب و طلبه خود شما از او کوه حرمی تا اینکه نقل او را در او فرام آوردن طوطی
عرب جمع نمود ایضا بر حرب و سوا شد پدر نوشتر او تو را میکشاید احراق و کفر و کفر خدا را که تا سابق را و بعد تو
را که بود و برادر تو عینه فاند بود یعنی میراند عقب لشکر او بود که میکشاید لشکر او فراموش نمیکند تا تو فهمد که بخشید
قله را که بخشید و حسی نشست در کهن چرخه که میجو اندازد حمزه را بشیر حرم در روز بیهوش طعن و حسی را بخشید که شکاف قلب او را نمود
قلب او گرفت کید او را و نبرد مادر تو بر پس کما نکر محمد بس خود که چون هند را بخورد اگر بدها خود گذاشت که بخورد این کار سگ شد
پس هند از او جدا نمودند پس نامیدند از او زنده جگرها و کفر هند شعر خود که میجو اندازد برای استیجا که مقابله میکردند با محمد
مخرب نبات ظاری همیشه علی التمارق یعنی ما هم دختر اینکه مانند سنا صبح میدرخشیم راه میریم بر روی شمشیر خود کالدی فی الخالی و المیل
فی المقارن مانند زبکه در ظرف خود و مشک که در ظرف خود باشد انقباض و انقباض و انقباض و انقباض و انقباض و انقباض و انقباض و انقباض
میکنیم با شما اگر بیست با کردید مفاقت میکنم از شما مفاقت کسی که عاشق نباشد زن و جانها زرد پوشید بودند کسوف بودند و کما
خود را دست بندها خود را و سرها خود را و خمر میگردند و کما انقباض و انقباض و انقباض و انقباض و انقباض و انقباض و انقباض و انقباض
کردند و زنی مکه پس کرد ایند شما را اطفال و برادر و برادر در میان بد و عقید و برادر و برادر و برادر و برادر و برادر و برادر و برادر و برادر
بوان برای بد تو مکه که او اینست بخدا سوگند که ایسر که کشته هر اینه ملو خواهم نمود منبر از سوز و پنا و جان خواهم شد و میثا و ایند
پس مثل کفت چنانچه شد المجرم که او دانست بد با آنچه در نفس او سقیما است کفایت میکند خدا سر نور ای ابو سقیما و میجو اندازد که غم
منبر احد غیر از من و علی و کسی که بعد از علی است از اهل بیت او پس باطل شد سحر او تا امید سعی او و بلا رفت بر منبر او بکر و بعد او و بر او آمد
که شما بنی امیه که از چوینها اطراف منبر باشید پس من بالای منبر رفتم پس از اینجه و وله نمود نور او جگه که بجهه تو مالک شد از او شناسید
نور دران منبر بخالفند م قول محمد در شما و با که ندارم از انالیف شعر محمد و لشتر محمد که گفته است و حسی شد است من و از پروردگار من
ناز شد است در قول و الشجره الملعونه فی الفرائض دخت طمو که در قرانست پس دانند که که انشجره ماغو شما میدای بنی امیه پس و حسی
مالک ملک شد چنانکه پوشه ما هم و اولاد او دشمنان اولاد عبد الله بن عمر بوده اند و من با اینکه نور ابو سقیما ظاهر کرد محمد عدالت خود را بنی امیه
نمود از برای تو آنچه بر او شرح نموده ام بضمی گفتند نور او مهترانم بنو که ما از منکر ظرف خود و منکی سینه خود و کی حلم خود اینکه علی شما در
که وصیت نمودم نور بان و نکر دادم نور بان از شهر نیک و انچه و اینکه مظانمانی از اینا نسبت که زده اند با شماست که نسبت ما نسبت
بر محمد را آنچه قرار داده است یا کویک بشری حکما او را که خواهی از ما لکن بود پس نسبت نمود آنچه که من بلند کردم و خرا بکر آنچه را که بر
گروه و حدیثی نماید و رفتی از عسجد منبر محمد بشود و فصل نما محمد در هر چه که آورده است بنامه است بحسب ظاهر ظاهر نما محمد از
بچید بر عقیق با ایسا حلم و بجهه عطانا و بر تو با که افاضت احد و بر ایسا و منما بر ایسا که تو و امیکد از حسی از خصوص خدا و انقض
مکردان فریضه و تغییر عمل شجره پس فاسد کردی بر ما اتم بلکه بکر بلکه بکر ایسا از حال ایسا من و بکر ایسا ترا بد میخواست و شما ما
ایسا ترا بشیر آنچه خودشان و مقابله خوشا و نریخا از برای ایسا و ماکه منما بر ایسا و وسعت از برای ایسا و وسعت از برای ایسا و وسعت
خود و شرافت ایسا ترا بنشیند و بجا بخود و نوصل بجو لبو کشتن ایسا بر ایسا و اطمان ایسا و بنشیند و نریخا غیظ خود را
و عفو ما از ایسا تا تو را دوستی نداد طاعت نمایند نور ایسا بر ایسا و نریخا و نریخا و نریخا و نریخا و نریخا و نریخا و نریخا و نریخا و نریخا
مکن باشد پس اگر بجهه تو که دفع تمام ایسا ترا بصفا استعداد و ماده از امت ایسا بر ایسا و نریخا و نریخا و نریخا و نریخا و نریخا و نریخا و نریخا
با مو عظیمه را و البته محافظت نماید و صند را که بنو کردیم و عهده که بنو نمود و نریخا دارانها را و ظمانها از او فضا ناما و روحی را و امانه
که او در بد خود را از مخالف نمود ما من و نریخا و نریخا که پیشینیا تو با ترا رفتند و طلبه ما خود را و از پروردگار خود و نریخا و نریخا و نریخا و نریخا
کفتم سر و اشک خود را و بار بکر بنواظرها منما هم از ابو حو خود معان الفوجک مو هم بد عوه من عم البریه من ابو شرا ایجو مو و نریخا
شد است سبب عو کسی که در نجه حشر زاده حشرها صبو الی دین هم فارابی فابعد بلین فلقصمت بر طهر مریل نمودم بک که از برای ایسا بود
پس آنکه مرایک اندا پس در از دینی که پیش خود اشکنم ملاحظه ان وان انشرا اولید و شبیه و عینه و العاصم الصریع لک بد و اگر من بود
کار باشم و لکن و اموش نمیکند و لید و شبیه عاصم که در بد بخون غلطید و نریخا الفلایع لفقدهم ابو حکم الضمیل من الفقر و در زردی و نریخا
دل و زشتی نسبت ایسا و از جمله ایسانست ابو حکم که ضعیف ذلیل است از نریخا و نریخا فاطلب ما معا و نریخا نریخا نریخا نریخا نریخا نریخا

فصل در عمر

طلبه ای معمولی خوانند و در این شهرها هستند بفرزها وصل برجال الشامی معشر هم که اسد و الباقی در آن الوعره و بیوند نما
خود را برجال شامی شام که ایشانند شهرها و بان در بیتهای آنها و اسند نوسل الی الخلیفه الی الله الی انما علی ما فی الموت بالتموی
توسل جوی بسوی مخلوط نمودند در طه آنچه اینک که از ایشانند و در آنکه مالیده شده است آنکه بسبب و طالبین با حصار مصلحت
و مطهر العکله در عجم کل نبی القدر و طلبه آنها هفتادها نیکه از ایشانند و در آنکه مالیده شده است آنکه بسبب و طالبین با حصار مصلحت
که از این شایع شده است و ترا که از این شهر طایفه بی نصیر افست نال الشار الا بان عجم هفتاد بسبب الفوجند عجمی پس تو نمینوی اریه بطلب نمود
خونشایع نمودند که اینک از این شهر طایفه بی نصیر افست نال الشار الا بان عجم هفتاد بسبب الفوجند عجمی پس تو نمینوی اریه بطلب نمود
با بختی نورا و الی شاکرد و امیدارم و نوبت سر راه که برسی بر می صحر که یکی از جدها معمو است چون عبد الله بن عمر بن عبد مناف را خوانند
و بوسید سزید او گفت الحمد لله ای امیر المؤمنین که کشته حاجی در این جاده سوگند کردیم بنظر اهلها نموده است آنچه برید نواظرها نمود است بخدا
سوگند که نمی بیند از حد از طایفه محمل بخو که در این جاده سوگند کردیم بنظر اهلها نموده است آنچه برید نواظرها نمود است بخدا
پس عبد الله بن عمر بر آن امد از نزد پدر با بر و بختی امر از او سوال نمود که نزد چه کف از برای تو کف حرض شد گفت که در دستم که کاف
شربت است و میشک در این اوضه پس مرا جمع نمودند بهایه هر جوانی کف از برای هر کس که با او ملاقات نمودند و در آنکه شد است که بزید کاف بگری
بفرزاد و در عبد الله بن عمر داد که در این عهد عجمی از عجم بود که از غلظت زود اینه ان عظیم نوبه در این عهد نامه عمر بن عبد الله ان عهد نامه دیگر را
خوانند برخواست و سزید بوسید کف الحمد لله که کشتی حاجی پس خواجه بد آنکه یک من عجمی نیکه است از سر خود مثل آنچه برید نوا
گفته است و نمی بیند احد از طایفه محمل اهلینک و شیخا و بعد از آن که در زخمه داشته باشم از برای ایشان خیر بر این نیکه گفت در اینست
حقا با اموری پس عمر از علامه مرویست که روایت کرده است بلا در که چون کشته حسین نوشت عبد الله بن عمر بن عبد مناف بعد از عظیم و بزرگ
شد است صیدت امر غلبه در اسلا حاد شده است و نیکه زری مثل روز قبل حسین بزید رجوا او نوشت ما بعد ای احمی ما امد با هم بسوختن
پاکیزه و فرستاد انداخته شد و پستیها چید شد پس مقاله نمود بسبب اینها کس که حق است بسبب خود مفا الله نمودم در حق غیر طریقت پس بد
توان کسی بود که بر طریقه بر پاکیزه و سبب نمود حق از اهلش و از عبد الله بن عمر مرگست که رسید در مسجد سوختن احد ان حضرت رسد که
می گفت از این چسب خود الا عمر خواهد امد که میرد بر غیر طریقه من پس کذا ان حضرت تمام نشد بود که معویه در محل مسجد شد و با مانست پس
پنج مرتبه برخواست و شروع نمود بخطبه خوانند که معابه معیه و بر خود بزید اگر کف و از مسجد بر زلف و گوش نداد خطبه را چون پنجم بر یک
که او با سببش بر بازار مسجد بر زلفش فرمود گفت کند خدا انکسیر که میکشد و انکسیر را که میکشد میسو و سر از اول معویه بود و بر اید از
دوم بزید چون معویه سزید را کف و بر زلف **فصلی در زلف** در ذکر شایع است که سبب طریقی در کتاب منجبت از بد شایع و اینست
است که مردی بر همش آمدن بود که در او آثار صلاح و تقوی ظاهر بود و غیر آنکه بود از مردم و از خانه خود بر زلفی ملامت روز جمعه بر یک کوف
من زلف جمعه بزبان امام زین العابدین چون وارد مشهد حضرت شد دیدم که اندر هشتای از جای او برداشته است و اراده که غسل جمعه و در باز کند
چون خانه خود را بر آورد دیدم که اثر ضربت غلبه در پیش او بود و با شد که در همان بیشتر از یکبار است که از آنجمله و در هم سببلا میکند پس رفت
مشاد شد و ان مرد التفات نمود و مطلع شد که من مطلع شد بر جراح او و حال کشیدن نیکه نوبت زلف شایع گفتم بله گفت مرا یا در کف بر
من گفتم نه بخدا سوگند نور اعانت نمی تمام نام را خبر دهی بحکایت این ضربی که در نهاد رکف نواضع است چه شخص از ضربت نبوده است
سبب چه بود است پس زلفت از بد جرم میدهم بنویس که بشرط اینکه با حد از مرد ما نقل کنی مگر بعد از موت من گفتم بله این شرط باشد در میان
من و تو پس گفت مرا یا زنی نما در غسل من و چون لباس خود را بوشید بجه نوبت خور را با خواهم نمودن بد میکوبد پس یاری نمودم او را در غسل
چون حاضر خود را بوشید در افانیش در زلف او نشستم و گفتم قصه خود را نقل کن خدا نور از حد کند پس از آنکه گفت بد ما در زلف بودم
با یکدیگر زلفی شده بودم بر قطع راهها و مرتکب شدن گناهها و هر شب میخورد نوبت اشتم که میباید یکس که در او را طعمها لذت بخش
گند غیر آن از ماکولات بجهه مالد از یک میدید چون شب خیم شد میباید یکی از زلف میخورد بودم و شراب خود هم چون تفرقتند و بمنزل خود
آمدیم و خوابیدیم و بگذریم من بر ایستاد میکند می گوید فریادش نوبت تو است که میباید که در زلف میخورد را و مادر خانه بجهت کند ندادیم
مرد میکوبد من بیدار شد و منی شراب از سر بر زلفت گفتم چکنم و چنانیست و بجا بروم زوجه بگفت استب جملست و مشهد مولا با
علی بن ابیطالب از زلف زلفت پس زلفت در کف من بشکلی بد که یکی از زلف را خواهی بخورد پس لباس او را بر او زلفش و طعمها از اینک
نویسند و در زلف او نشستم و از سبب آنکه با او نشستم پس از آنکه گفت من بخواسم و شمشیر بر سر خود را بر داشتم و بزودی زلفم ناخنک کوفه
مزد میباید بر زلف دیگر میباید که هر روزن میباشند با خود گفتم در چنین وقت روزن گرفتار منشد ناپس خوشحال شد و بطرف ایستادم
و با ایشان گفتم نظر جاها بنگارم بر بایع بر او در جامها بخورد را بکنند پس ایشان از من بفرغ امدند و ترسید جامها خورد را بکنند پس در ایستاد بود

از این کتاب در زلف

ما در خطه نمودم کفتم و از غایب الحلی علیکم السلام یعنی زبورهای خود را بر او بدین ایشان زبورهای خود را بر او بدین ایشان
 پس برین دیگر بجهت ملاحظه کردم دیگر که یکی از اندوختن پیراسته دیگر بجهت در نهایت حسن و خوب است پس شیطان بن و سوسه نمود که بان
 زنجوان عمل قبیح تمام بان خود کفتم در این مکان همچو زنجوانی مثل ندارد دیگر زبانه است از او بر میدارم پس ما ازین جوان سخن انچه از او در میان آورد
 دید که ازین بیگانه ای که از جاه و زور از ما گرفت بر او حلالی دادند از ما با او بر او بیگانه خود فوالله انما نبت سبیه من امهاتنا
 یعنی قسم بخدا که اینان جز بیگانه نیستند بلکه دارند و نه دارد من خاله او هستیم سبیه سبیه فافوا است که بخانه شوهر را بدید و در اینان خیره گفت
 ای حاله سبیه زنی فاف منست که بیگانه شوهر میکنم و منی و نسایم زبانه مولا بنحو علی بن ابیطالب را و از بخانه شوهرم نام سبیه
 که مرا خستند بلکه زبانه بخانه بروم چون امشب جمع بود این دختر را برداشتم تا بروم زبانه مولا و سید خود امیر المؤمنین پس زبانه بخانه
 قسم میدهم که بدو برده او را که در مهر او را بشکنم و او را در دنیا فو نمودم مضمح مکن پس من کفتم دو تونوس و او را از در و بر او در انداختیم
 و انداختیم بهر باون بر او بر او بود و بعد از زبانه با سبیه داشت و انداخته در آن حال که بر بند بر جان خود میزد و محکم مینمود از این من ازین
 دور کردم از انداختن زبانه بخانه بخانه بر او زبانه او نشسته و در دست او را بگردانیدم که کفتم و از دست دیگر خود بند زبانه
 انداخته امیکشودم انداخته در دست من اضطراب بنمود مانند اضطرابی در دست من و میگفت المستعابک یا الله المستعابک یا الله
 ابیطالب خست من یا القائل یعنی سبیه ای که بنواختن استغایب میجو از تو ابیعلی بن ابیطالب خلاص کن مرا از دست امیر المؤمنین که
 کلام انداخته باشد بود که صد استغایب استی از پشت سر خوشیند و با خود کفتم از شخص کسور است قوت من از او بیشتر است و من قوت بسیار
 داشته و بر او نداشته از مردان چه کم باشند به بسیار و چون انوار زدند من آمد ملاحظه نمودم که جامها سفید پوشیدند است بر است
 سوراخ بود شک از او فو بود پس انوار کفتم یا ربک حل المرأة یعنی زبانه را از این زن و درها که او را من کفتم بانوار از این کافو
 و او فو خود را بخانه داده و او را نمود که فحاش بدی غیر خود را پس انوار از کلام من در غضب شد بنوار تشبیه خود بطرف من اشاره نمود که من بخود
 شدم و در کار افتادم و نمی دانستم که در منم با در غیر من زبانه من بند شد قوت من بر طرف شد لکن کار را منسوخ و سحر را منسوخ کرد پس انوار
 باندر کفتم تو ما الیسا ثیابکم و حاکم حلیکم و انصر و الیسا ثیابکم یعنی زبانه پوشید جامها خود را و در آن بدی زبورهای خود را بر کرد و باز
 بی کار خود را بدین زن پیر کفتم تو کبشی خدا تو را در خنده گفتند که است خدا بر ما سبیه و من از تو مبطلم که ما از این زن زیارت سید کویما
 علی بن ابیطالب پس انوار تبتی کرد بر روی او و گفت اناعلی بن ابیطالب انما علی الی الله فافذ قبلت یا ربک یعنی منم علی بن ابیطالب
 بر کرد بدین سبیه که فو لکردم زبانه شمار این زن و انداخته بر او استند و سبیه باها انحصار را بوسید و با سبیه در غایت حاجت
 نمود پس انوار میگوید پس من بخود امدم و زبان من جاری شد عرض کردم با سبیه انما الی الله علی یکت یعنی ای فای من بویه میکنم
 از دست تو سبیه حقه و در ادم که دیگر معصیت خطا نکم ابدا پس فرمود اگر بویه که خدا بویه تو را بول میکند پس بویه کردم و خدا
 بر آنچه می گویم شاهد باشد بعد از کفتم ایستادن که او را و کداری در من از بویه باشد هلاک می شود بویه شک و بی پس بکشتن زبانه
 امد و بکفتم زبانه خال برداشته بر محل ضربت من بجهت بند میان خود سبیه کشید بر انصر تیر نا بجهت مد فله خدا زبانه سبیه کویما
 چگونه هم امدان با بر بخوانست کفتم بخدا قسم بسیار خسته هونانی بود و لکن از اثر ان بقیه ماندا است از برای کسی بشود و بی بید نیست
 شکه که علی بن ابیطالب سبیه را از من جدا کند میباشند زخم و در زبانه میسوزد اسم الله الرحمن الرحیم **بسم الله الرحمن الرحیم** و بیانش در این است
 از این بویه تیر که زبانه بکفتم شرح مفید علیکم السلام و این که است که چو خضر ما حقش فاف نمود نوشتند سبیه اعراف بخدا حضرت امام حسین
 در خلع نمود معوی و یوسف با انحصار و انحصار منع نمود و فرمود که در میان من معوی و عیسی و جان نیست نقصان ما را می گویم معوی که در حق
 است بعد از فو نشد او را بخود در ملاحظه خواهم نمود و این بابو بر انحضرت اما زین العابدین را و این که است که چو خضرم نام و فاف
 معوی سبیه فرزند خود بر زبانه اطلبید در پیش رو بخود نشاند و گفت ای فرزندان من برای تو ذلیل و متقا گردانید که نکشایم از جمع
 با او را و سبیه تصریح نمود و او را زبانه بر تو میسر هم که مخالف نمایند تو تو بعد از تو توانا که یکی غیر از خطای بکری عبد الله بن زبانه
 و سبیه چیزی علی بن ابیطالب اما بعد عبد الله بن زبانه و از وجود انمیو و اگر با او مدارا نهائی پس نشان او بر ملک و اما عبد الله بن
 زبانه پس بر او دست بچاندنهای او را از هم جدا کرد زبانه او پیور که زبانه خواهد بود مانند سبیه که در کین طعم خود نشسته باشد مانند
 رو با ماندی و مگر مشغول است که در دست تو زبانه کند اما حسین پس میدانست قرابت او را بخبر سواس او با او را از انحضرت و از
 گوشه خون انحضرت بر دره است من میدانم که البته اهل عرفا در انسخو خواهند بود و او را خواهند کرد و او را ضایع خواهند
 اگر او را بگویند حق معوی و او را بکشایند و فرایند او را انحضرت رسول با او را و او را بگردن او مواخذه مکن با وجود سبیه ما را انحضرت
 خلاصه نمود است و زبانه با او سبیه مکر و هم بر سبیه فو کفتم که عرض معوی از این نصاب حفظ ملک پادشاهی بر بند بود زبانه سبیه
 است سبیه که انبر کوار پادشاهی بر او سبیه فو کفتم و در جمع خلوت از او معوی خواهند کرد بدین سبیه سبیه معوی در زبانه سبیه

سبیه را از دست من جدا کرد

سال شصتم از هجرت وفات نمود زین نام نوشت بسوی ولید بن زینب باسقی که از جانب عویس بن حاکم مدینه بود باینه صورت که باید بعد
 بکری بر این اخصی و کار بر او نیک کبر و عذر او را قبول نمائید و بروایت ماهی که از آن حضرت ابانما بد از بیعت کرد در روز و در این روز
 او را بر این بیعت و بروایت عجمی بن جالب چون این نامه بولید رسید بسیار گران آید و نوشته حضرت امام حسین و گفت بخدا سوگند که نمی
 نماید مرا خدا که گشت با من در زندی بفرموده هر چند زینب نام دنیا و فایده از این بیعت پس بر او بیعت و ولید خاصه و مروان الحکم را در امر امام
 با او مشورت کرد و در آنکست حضرت قبول نمود و سینه منون با زینب را اگر من بجا تو باشد کردن از امیرم ولید گفت تا شکی بر هر که موجود باشد
 پس بر او آید و ولید شخصی را فرستاد و حضرت را احسب را طلبید و بختنا میدنست که از بر اینچرا او را خواسته است پس کسی نفران مولای خود را
 طلب نمود و فرمود که صلاح با من بود اگر ولید را در این خواسته است این بیعت از این که تکلیف آید مرا با هر که قبول تمام از او و از این
 این بیعت پس شما با من باشد و چون بگردد بر مردم شما بر درختان بیاید پس اگر شنیدند که کسی از بلند شد بخانه در آید تا رفع شر او را از زمین
 نماید و چون حضرت داخل مجلس لید شد یکه مروان الحکم با ولید نشستند پس ولید خبر مرگ معوی را با مختصر گفت حضرت فرمود ان الله وانا
 الیه راجعون پس ای نامه بر زینب که نوشته بود بر اخلاص و بیعت از اینچرا مختصر خواند مختصر فرمود که کما یلزم که تورا ضعی شوی و آنکه بیایا
 بر زینب بیعت کنم و خواهی خواست که علانیه در خصوص مردم از من بیعت بکند یا مردم بدانند ولید گفت از حضرت فرمود ناخبر بنید انا صبره و انما صبره
 به بیعت و تورا ای خود را به بیعتی لید گفت بر خدا با او همه دارد و چه مردم ترا ملاقات نماید پس مروان بولید گفت بخدا سوگند که اگر در این بیعت
 از تو مشورت کند بیعت نماید هر که از حضرت با من بخواد و نخواهد شد مگر آنکه خود بیستای از شما و او بیعت شود و بیعت این مردم را مکن
 که از مردم تو رود تا آنکه بیعت نماید اگر بیعت نکند کردن او را برین پس با تمام اینکلام از جاحست فرمود این بیعت از آن تو ترا میگوید
 بجز سوگند دروغ گفته و گناه کار شد پس بروایت ماهی و خود بسو ولید فرمود ای امیر ما هم اهل بیعت بود و معمله ساله ملائکه در خانه ما
 ناز میسوزند ما کسود خدا و ما خیم خواهد نمود خدا و زینب در دست فاسق و شرابخور و کشند مردم بنا خود و تظاهر گفت او مثل من
 بمثل او بیعت نمیکند دیگر صبح شو اما ناامل نمایم و شما ناامل نمائید که کدام از ما هاست او را تراست بخلاف بیعت پس بروایت صاف
 مروان خواست و شمشیر خود را برهنه کرد و بولید گفت اگر کبلیتیا خود که کردی را بر زینب پس از زینب و زینب از خواب بر بیدار و بگردن من که صدا بلند
 پس نوزده نفر از اهل بیت انحضرت با خیمه ها کشید و بجو آوردند و مختصر با اتفاق ایشان از خانه ولید پر و زینب پس مروان از سامران
 بولید گفت خبر مرا بشنید بجز سوگند که هر که خود را بگردد و نخواهد افکند ولید گفت مروان امر بکه بر این پسندید بودی فلشاهلا درین
 من بود بخدا قسم که راضی نیستم که هیچ نیا از بیعت من فانی حضرت اما حسین با هم صحبتی الله من حسین بکشم بسبب اینکه میگوید با زینب بیعت
 نمی کنم بجز سوگند که کمان من نیست که مرد بیکه داخل خون حضرت شو هر آنکه ترا از عمل او در خدا در روز قیامت کم در خواهد بود پس
 مروان گفت اگر رای تو اینست خوب بیکه نکستی و در دل راضی بگردی او بوجو حضرت از خانه بیرون آمد پس مروان انحضرت را دید
 گفت حرف مرا گوش کن بطریق خود خواهد رسید حضرت فرمود حرف تو چیست بگو باشم مروان گفت بیایا زینب بیعت کن که بجز است حرف مرا گوش
 نکردی ای ابو عبید و حال آنکه نصیحت کننده بودم بطریق رشید از برای زینب و نیای حضرت فرمود ان الله وانا الیه راجعون بر اسلامه
 اگر مبتلا شوند اما بیعتی مثل تو بدی بجهت که شنیدم از رسول خدا که خلاف حرام امر او است و سخنان بسیار از ایشان
 جایش مروان در غضب شد که زینب یکی از برادرها انحضرت را بیز میکند چون مراد حضرت اما حسین امتناع نمود و مدینه رفت
 نمود با زینب و بیعتی بجز انحضرت رسید و اینجا بر آنها با هم عرض کردم که انوسو ای ابو عبید الله خبر داد مرا برادر حضرت امام حسین از بیعت
 علی بن ابیطالب تا گاه اشک من سبقت نمود و صد من بگریه بلند شد پس بجز ما را در گرفت فرمود که خبر داد تو را که من گشته میشوم در دنیا
 این فرزند سوگند از قل پس فرمود تو را قسم میدهم بحق بیعت که قبیل من نور اجزاد عرض کردم بجز اگر صلاح بدی بیعت کن پس حضرت فرمود
 که خبر داد مرا بجز که رسول خدا را و ائمه او و قبیل من باینکه خبر من نزدیک تر خواهد بود پس تو کمان میکنی که میدا چیز را که من
 نمیدانم از این خدا سوگند که این دهنه عظیمه را که بیعت با او باشد بر نفس خود وارد نخواهم آورد البته باید که ملاقات نماید حضرت
 بدی خود را در حالی که شکایت کنند باشد از آنکه او طلب اگر رسید استار او را و بدی او داخل حشمت نخواهد شد احد که از بیعت
 باشد انحضرت را نسبت بدی او بر وایت حمل الح طالب شبه انحضرت از من خود بیرون نرفت و در روضه متبرکه جلد شریف عرض کرد سال
 علیه یا موانه از هم خستند قابل تو و فرزند حضرت و سبط که مراد در میان است گذاشی پس شاهداش برایش ای پیغمبر خدا که ایشان را خواص
 کردند و حرم نگاه نداشتند اینست کایه من بسو توانی که ملاقات نمایم تو را پس خواست پس بیوشه رکوع و سجود شکر کرد و بار ولید
 که حاکم مدینه بود فرستاد و بمنزل انحضرت از مدینه بیرون رفت است باینچو بنات انحضرت را در مدینه رفت گفت الحمد لله که خدا انحضرت را از مدینه
 بیرون نکرد و مرا بجز او مبتلا نمود چون صبح طالع شد انحضرت از روضه متبرکه مراجعت نمود و بمنزله خواست در آمد و در روضه متبرکه جلد
 عشر شد بیعت انحضرت را و در آن روز از آن روز فارغ شد شروع نمود با حاکمان و اهل بیت خود و خداوند انبیا پیغمبر و همه مردم

سخن حضرت زینب

کفری و کفار و کفری و کفار

باز کفری و کفار

فرزند خردی و نو عالمی با این بر که من وارد شد است خلدان نما من و دست دارم بنیکی ها و او انکار می نماید بهار او از نوسوال می کند
ایضا جلاله کرام حق این قدر کسی که در این فطرت که نیکو نامی را بر این آنچه در شمار سول بود است پس شرف نمود بکر کرد
در نزد جعفر کوارش تا اینکه ان امام مطلق را خواند و در خواب دید حضرت سالت پندار با کردی از ملائکه که احاطه نمودند آنحضرت را از
طرف است چپ پیش رو و یک چشم رسو پیش او را مطلقا در بر کشید بر سینه خود چپا و می داد دید او را بوسید فرمود چپ چپ کلان او را
عن قریب تر ملائکه ما نیک مذبحا بارض کریم بلا و بعضی چپا چپا کوبید این نزدیکی صمیمی فرمود که بخوشی افشانه شده باشد و سر نور
بر او باشد در زمین که محل کرب بلا است با وجود این که باشد بود این نه شده است که ابطالی قرآنی را نمایند این فعل صادر شود
کردی از امت و با نجات امید شفا از من شده باشد خدا ایشان را در دو قیامت شفا بخورد که در اندام چپ چپا چپا من این چپا چپا و مادر
بر او در نزد ملائکه ایضا شامش الفای تو میباشند نور او را در باض جنان ملک و در جبرائیل که بغیر از شهادت با نماند پس این حضرت در عالم بود
بوسه نظر بر در جلال خود افکند و تو و از روی نضوع و ابهال عرض نمود یا جلاله الحیرة الرجوع الی الدنیا لئلا یکن دار خلیف معک فیر
یعنی بعد از کوارش را چپا نیست بر اجعت نمود بدین امر با خود بر داخل فرمود حضرت رسول فرمود نور اجاره نیست از بر کشن شود دنیا تا اینکه فای
کردی شواهد اعطاه که خدا برای تو مهیا نمود است برسی بدستی که تو بدلت بر او درت نمود و تم بد همه با یکدیگر محسوس خودی شد در روز
قیامت و با یکدیگر داخل هشت خواهد شد پس از امام مطلق و با نضوع و بی و حشمت خوابید که شد بخانه خود را چپ فرمود و آنچه در خواب دید بود
بیت خود فرزند عبد نقیب نقل نمود در انروز و خاورد در شرین و غیر از این که ایضا از اهل بیت استابو و احکام کرب از ایشان
بیشتر بود پس مطلقا همه سفر خود را گرفته مهیا نمود و در آنجا شد در دنیا شب بر سر قبر مادر خود فاطمه زهرا رفت تا او را در اع کندی پس هفتاد
بچه در بعضی کتب مسطور است که سر آمد بر مادر خود و گفت السلام علیک یا ابا طالب تو است که بود اع تو امد است و از این بار او است که نگاه
فرز او را می داند که علیک السلام یا مطلقا الام و یا شهیدا الام و یا غیر بلام سلا بر نو با د مطلقا مادر و ابی سیداد در بر کس چپا
کرد بر این حضرت مستوحش شد که فلان بر تکلم نداشت پس بر او نه محال ابطالی مطلقا بر مادر خود را در اع نمود و بر سر قبر بر آمد شش ماه
آمد مطلقا و در اع نمود چون صبح شد بخانه خود را چپ نمود پس در آنوقت که آنحضرت آمد عرض کرد ای پدر من تو بخوبی زین خلقی
نزد من زینم بخدا سوگند که ذخیره تمام نصیحت را از برای خدا از خلق مکران برای تو نیست احدی سزاوار تر نصیحت از تو بر آنکه تو جانشی روح
خیر و برکت اهلیت و تو کسی هستی که واجبت اطاعت بر من زیرا که حضرت نور ابر من شرافت داده است و نور است سید جوانان بخش کرد اینک است
من صلاح نور در این میدم که بر تو مکه از بیعت بر بد کاره جو از شهید در کبریه و بیایر مطلق شود و سولانی فرستی که مردم را بچیت
نود عو نمایند اگر مردم بر سر تو جمع شوند بیعت تو را اختیار نمایند آنچه مکتوب و اطاعت عمل او را و اگر اطاعت نکنند مالک اختیار خود باشد
و میسر که داخل یکی از بلاد شوی اهل بلد مختلف شود که در هی با تو باشند که در هی مخالفت نمایند کار یافت اجل انهمی شود و عاشر فرمود
اهل بیت تو که اشرف از آنها آدم عرض گفت راوردند حضرت فرمود که ای برادر بچا توقف بچا عرض کرد در بچا که در آنجا قرار کرد و اگر شیو
بیوتام سلوک دارند متوجه بلای من شو که اهل ان بلاد از شیعیان جدا بد تواند و در جم زبرد مانند رفیق القلب ترین ناس اند و بلاد
ایشان او سع است که سابل و اگر در اینجا نیز کار استقامت نماید و در بر یکسانها و شعبها و بگذران بگذر بگذر تا اینکه نظر نه که بر سر
بچا میخورد حکم نماید خدا که در میان ما و میان قوم سابقین پس حضرت امام حسین فرمود ای برادر من اگر در دنیا نیام هیچ نای چشمها را
بصفت خودم کرد با برادر پس معوی به پس بچا الحقیقه سخن را قطع کرد و شرف نمود بکر این حضرت بر بکر در امد اند نزد کوارش که شنید
پس از امام مطلق فرمود که ای برادر خدا نور از این بچا بد که نصیحت کردی و خبر خواهی نمود و اکنون من عازم سفرم که معظه کردید ام مهاب
این سفر شد ام با برادر و برادر زادگان شعیب خود را و ایشان امر من است در ای ایشان رای من است و اما نوا می براد من در مدینه باشد
از حالت جا سواش را ایضا که امورا ایشان را برین بر شاپر این حضرت روان کاعند طلبید وصیت نامه نوشت اینحضرت بسم الله الرحمن الرحیم
صیبه است حسین علیه السلام ابطالی بود در خود محل معرفت با حقیقه بدستی که حسین شهادت میدهد که حقتم بیکان نرسد و شریک
ندار و کواهی میدهد که تجار رسول است و بحق و راستی معوث کرد بیکان بطرسنی که بخت از خدا اینکه شکی نیست در امد
روز قیامت و اینکه حقتم نده میگردانند همه آنها را که در قبر هانند بدستی که من برین زینم از دست طغیان و عدل و فسادم و لیکن بر
رفتم برای اصلاح امت جدید که اگر کم ایشان را بر نیکو نامی کنم از بدیها ان تمام بطیفة خودم و بدم علی ابطالی پس هر که را قبول کند حق
پس خدا سزاوار است و هر که رد کند بر من صبر میکنم تا خدا حکم کند در میان من و اینک و بر اسنی و او است بچرا حکم کند کان و این
وصیت ای بدم من بسو نور نیست توفیق من بکر خدا و با توکل نمودم و بسوا است بازگشت من پس نامه را چپ و برانهم زد و بر او خود
شاهم نمود و در کامل از باره از حضرت امام محمد باقر و امیر کرد است که چون حضرت امام حسین اراده نمود که از مدینه بریزد و در ناعلم طلب
شدند و صدای خود را بلند کردند ندان امام مطلقا چون ناله و بیچارگی ایشان را مشاهده نمود فرمود که شما بخدا سوگند میدهم که در دست از خروج و تپا

مجلس اول

بردارید که مبارک است خدا و رسول او کرد و آنحضرت زود کافر ضحک و ندانید بوجه و گوید بر آنچه شخص نگاهدارم از روزی که ما
مانند و ندانستیم رسول خدا از دنیا حلت نمود و مانند و ندانست که علی مرتضی قاهره زهره و تقی ام کلثوم قایمانند خدا ما را قدامی نوکندای
مخوف قلوب بجان از اهل قبور پس یکی از عمته حضرت امده عرض کرد که شهادت بعد از اینست که شنیدم جینا بر تو نوحه میکردند میگویند
که شهید شد و در کبریا از انبی هاشم ذلیل گردانید کرد نماز را نیز کوار بکه جلیت رسول بود و هرگز ندیدی از او بپه و نیامده مصیبت
او بپه هار ایضا کما لیدر نیکان از ذلیل کرد ایند شنید که میگفتند که گریه کنی بر حسین و آنجاست سید که بسبب قتل او موها سیاه سفید شود
و مردمان نیز زل را میند و ترس میکنند از او و اسما فرزند خرد و وقت شاد و صبح افتابانار بکشد و آنحضرت نیز زلفا طه است سر این نمود عصبه او
بر همه خلا بود مصیبت او مؤثر مدتی بر ما کردید که بسبب انقطاع کرد بدینها و در بحار الانوار مریدیت که چون حضرت امام حسین غارم کردید که
از آن بجز روزی ام سلمه و جعفر خضر و شایسته تیز از حضرت امده عرض کرد این فرزند مرا انداخته ما گردان بر پیر و نرفتن خود بسوی عراق و اگر من
شنیدم از جد تو که میفرمود کشته میشود فرزند من حسین در ارض عراق در زلفی که از آن کربلا کونیند پس حضرت فرمود ایما در بخدا سوگند که من نیز
میتوانم که لا محاله شهید خواهم شد مرا از زلف چاره نیست بخدا سوگند که من میدانم که در کدام روز کشته خواهم شد میشناسم فال خود را
و میدانم که در کدام بقعه خاک خواهم کرد بدید میدانم که با من از اهل بیت من و خویشاوندان من کشته خواهد شد و اگر میخواهی ایما در بنمایم
اینگونه که در آن کشته و مدفون خواهم شد پس آنحضرت اشاره فرمود بجانب کربلا و ایما آنحضرت زینبها نیست شد تا آنکه نمود آنحضرت بام
سایه زین کربلا و موضع محل دفن و موضع عسکر و مؤثر محل شهادت خود را پس ام سلمه گریست گریست شد پس حضرت فرمود که ایما در بنمایم
است که نه بنده خدا را کشته و نسیج شده و از روی ظلم و عدل ان و خدا خواسته است که به بنده اهل بیت مرا که از وطن خود رانده شد
باشند اطفال مرا بچ نمود باشند اسیر کرده باشند و مقید نمود باشند در هر چند استغاثا نمایند نیامند از روی معنی پس بر دانی ام سلمه
عرض کرد که این فرزند جد عالم فدا تو تر به من بود ایما در داده است و در شیشه ضبط کرده ام حضرت امام حسین خود را دراز کرد و گفتی از خاک
کربلا برداشتی بام سلمه داد و فرمود ایما در ایما در شیشه ضبط کن و در هنگامی که خاک خوشبو بیاورد که در آنضا شهید شد
و از حضرت امام زین العابدین سرگشته که چون آنحضرت عان شد که از مدینه بر سر و زینب و خویشاوندان خود را و داع نمود و خوهران و دختران خود
بوجوهها سو اگر داسم فرزند امام حسن را بایست یکفر از اصحاب و اهل خود برداشته روانه شد که از جمله آنها ابو بکر و محمد و عثمان
و عباس فرزند آن امیر المؤمنین و عبد الله پسر مسلم عقیل و علی اکبر و امام زین العابدین و علی اصغر و ابو مخنف و عمار و دیگران است که سینه
فرمود در زمانیکه ما از مدینه بر سر میمانم بنوا اهل بیتی که خوف و غم از آنها شد بدین بود باشد از ما اهل بیت رسواست و شیخ مفید
روایت کرده است که چون حضرت امام حسین از مدینه بر سر رفت از آنجا که در قصه بیرون رفتن موسی از سر فرعون نازل شد است
تخریج مینها خاتما بقرت قال یسبحون القوم الظالمین یعنی پس بر سر رفت از شهر ترسان و منترتبه سید شهنما گفت برورد کار
بجانبش مرا از گروه ستمکاران و از راه معارف و آنه شد اهل بیت آنحضرت نکردند که از پیراهن شریف بر بد چنانکه این زینب رفت که اگر کسی
بطلب شما بیاید شمارا در راه نیاید حضرت فرمود که من از راه عدل نمینمایم تا خدا حکم کند بحکمی که مقرر نمود است و شیخ مفید از حضرت
از حضرت صادق روایت کرد که چون حضرت امام حسین از مدینه بر سر رفت فوجها جدا از ملائکه مسومین که در دستها ایشان بوجوهها
و بر اسباب جهشت سوار و بر سر راه آنحضرت آمدند مسلح کردند و عرض نمودند که ایما در خدا بر خلق بعد از جد و پلید براد ز خویشانی که
حقتم جدا و در موطن بسیا ما را یار بگرد و اکنون ما را بیاری تو فرستاده است حضرت فرمود که وعده گاه ما و شما انقضی است که
حقتم بر ایشان در دفن من مقرر فرمود است و انکر بلاه است و چون باز بفرجه بر سر من تیر من ایند ملکه عرض کردند ایما در خدا هر حکمی که
بفرمانی گوش میدهم اطاعت میکنم و اگر از دشمنی تیر من که ملاقات نماید و ما با تو میباشیم حضرت فرمود که ایشان ضرر نمیروند
رسانید تا محل شهادت خود بر سر من فوجها از مسلمانان جز بجنگ آنحضرت آمدند عرض کردند ایسیما ما بهم از شیعیان و انصاری
ایما در بنمایم ایما در اطاعت کنیم و اگر بفرما که جمیع شمان نور اهلان کنیم پس بنی از هر که نمود نواز آنکه هر اندیشه هلا
کنیم پس حضرت ایما در دعا فرمود که مگر بخوانده اید در قرآن آنکه خدا بر جدم فرستاده است ایما نکونوا بدینکم الموت لو کنتم فی روح
مشیده یعنی در هر جا که باشد در میان شما اسیر هر چند بود با شیعیان بظلمها محکم و با فرمود قتل و کشته نمیبویم که لیرا الذین کذبوا علیهم
القتل انما یضاعف یعنی بگو ایما در که اگر میبودید در خانه ایما در بنده بر کسی آمدند آنها شک نوشته شد است آنها کشته شد بسوی محل خود
و اگر من در جلا خود انقضی نمودم و بر سر من تیر من بجای میبچیز مبتلا خواهد شد ایما در جلا و بجای میبچیز مبتلا خواهد شد و چه شخص خواهد ساکن
شد در زمین در کربلا حقتم انرا بر کبریا است و در بیکه زمین را چمن کرده است و آنها که از محل نپاشی عیاشا ما کرد اینها است و انموضع را امامی
بجبهه شیعیان ما گردانیده است در دنیا و آخرت لکن نیز ما حاضر شویم در روز شنبه که از روز نوم عاشق است که در آن روز من شهید خواهم شد
در وقتی که احد از اهل زلفی ندانم برادران من و اهل بیت من نماند باشد که قصد کشته شدن نمایند و سر مرا برای بر بدید پس جینا عرض

و اینست که در کربلا

ایما در که در کربلا

در روز چهارم

روز چهارم

روز چهارم

کردند بجا شوکند بچند خدا و فرزند جیب خطا اگر نبود که اطاعت فرمود اجبست مخالفت امر تو ما را اجازت نیست هر آنکه میکشیم جمع شتاب
تورا پیش از آنکه بفرستد پس حضرت فرمود بجا سوگند که قدر ما بر دفع ایشان زیاد از قدرت شماست و لکن این مطلب را ای ایست هلاک
شود کسی که از روی بینه و دلیل و ندانند شوکتی ندانند اسنادی بخیزد و دلیل و شیخ مفید و انبیا است که حضرت اما حسین
در شب چهارم ما شعبان داخل مکه مظهر شد از این راه و در راه مدینه و قافله مدینه قال عیسی بن یحیی بن عیسی بن سواد السبیلی
یعنی چون حضرت موسی و غیره شهرت پیدا گفت امیدوارم که برورد کار عالمی که کند بر ابراه راست که بر این مقصود خود را نماند خواهی که
و اشخاصی که بفرمانند اهل افان خبر مردم ان اما منظور ایشانند بجز انحضرت مشرف میشدند و عبد الله بن زینب در آنوقت
مکه بود و در مکه بکعبه جا گرفته بود و مشغول نماز و طواف بود و بجز انحضرت مبرید مثل سایر مردم و لکن در باطن کسب آرا
بود بر آنوقت انحضرت در مکه زیرا که میدانست تا انحضرت در مکه است کسی از اهل حجاز با وی بیعت نخواهد کرد و انحضرت در نظر مردم اطوح
اجل است از او و چون خیر فای معویه و انساع حضرت اما حسین و عبد الله بن زینب در مکه است از ایشان از مکه با هلاکت مکه
شعبان کوفه در خانه سلیمان بن صخر اعی جمع شدند در مکه با هلاکت معویه جمله شاکل الهی را بجا آوردند بعد سلیمان گفت معوه هلا
شد حضرت امام حسین از بیعت انساع نمود بجا نماند که رفته است شما شعبان او پدید آمدن است اگر مقتدا که او را یار بخواید کرد و با
دشمنان او چنان خواهد کرد پس بنویسید او را طلب نماید اگر در یاز او سستی خواهد دید و از این مکه میاید در مکه مکه مکه
ایشان گفتند هر چند است بلکه با دشمنان او مقاله خواهد کرد و جانشان خواهد ای او خواهد نوشتند که گفت اگر خیر است بنویسید
پس عرضی بجز انحضرت فای نمودند بسم الله الرحمن الرحیم این نام را است بن علی از جانب سلیمان بن صخر و مسیب بن مجله و رافع بن شد
بجلی و حبیب مظالم و ساسعین او که از مؤمنان مسلمانی کوفه اند سلا بر تو باد شکی که ما حمد میکنیم خدا یکبار اما بعد از آن در
سزاست که هلاک کرد در شجیه و معانور که بر صفا امت ایشان و الکریم و یحیی و عدو و ابرایشان که کردید اموا ایشان را بنوعی
نمودند و نیکان ایشانرا بقتل رسانیدند بدانسان که داشت و الحاد را بر اختیار و جبار اقامت نمود پس از یحیی هم از قوم نمود و بعد
ما اما و یسوا نیست پس نزد ما بیاید شاید حقتم جمعاً اید ما بیکه نور حق و نعمت شکر که کوفه است در قصر از آن وقت است و ما
بجمعه عید و حاضر نشویم چون بخبر رسد که شما متوجه کوفه شداید و از کوفه بیرون می کنید تا با اهل شام میگردانند و انشاء الله و السلام
پس این نامه را بعد از شمع محمد و عبد الله بن الدانند مبالغه نمودند که این نامه را با انحضرت رساند پس ایشان در مکه شهر مضا
شهر مکه بجا انحضرت رسیدند نامه را تسلیم انجمن نمودند و با اهل کوفه بعد از دو روز از فرشتگان فاصد پس مضمهر صیداد
و عبد الله شد و عماره بن عبد الله را فرستادند با یکصد پنجاه نام از یک شخص و دو شخص و چهار شخص و بعد از دو روز هانی و
عبد الله را فرستادند نوشتند بسم الله الرحمن الرحیم این عرضها است بجز انحضرت بن علی علیه السلام از شعبان او اما بعد خود را بر سر
انظا نوراً مکنشند و بسو غیر تو رغبت نمینماید البته الله بجز ان خود را بر سر و السلام پس شنبت ربعی و حجاب و حج و بر نیک جاد
و عده بن قیس و عمر بن حجاج زینب و محمد عمر و نبی عریضه دیگر نوشتند با یکصد و پنجاه نامها و سبها سبها اند و در حجاب و بر نیک جاد
اند مبهوهار سیدانند اگر باینصورت شرفاوری لشکرها تو بجا حاضرید السلام مؤلف گوید که راه و انعامت با عبد الله سبها
از این اشخاصی که نامها را نوشتند اشخاصی بودند که در مکه بجا با انطلو جنگ می کردند بان نامها او را از جاکندند و هنوز
شهر ایشان را در شده بود که با شمشیرها کسیدند و نیزها بچنگ بر نرفتند همین عمر بن حجاج عریضه بن شنبت ربعی که نوشتند
سبها است میوهها را سید است ما منتظر قدم تویم از دستا لشکر عمر سعد بودند و عمر بن حجاج بر مینه لشکر سعد
امیر بود و عمر بن قیس عمر کرم سوزا بود و زینب کحات سر کرده و دو هزار سوار بود و شنبت ربعی سر کرده پادگان بود و عمر بن حجاج بود
با چهار نفر بر سر نفرات مومل بودند که انحضرت را با اصحابش منع مبنوئند و همین عمر بن حجاج بود قرض نمودش طبرای عمر سعد
با انحضرت کرده بود که بیک در مقابل انحضرت بیایند و این مع بیایند گفت انعامها میدانند که با چه اشخاصی بخار به میکنند با
شما خاوار و زکار مینماید با اشخاصی که بخار به میکنند که بر خود فرار داد اندر یک را بیک مقابل ایشان و پدا ایشانرا
میشد اگر ایشانرا بهیئت اجتماع سنگ باران کنند هر آنکه ایشانرا بقتل میاورید عمر سعد گفت ای ایست پس سبها سبها که نند
و داد که بیک در مقابل ایشان و پدا پس همین طمع با هیئت اجتماع جمله میارند انحضرت را بقتل میارند و همین عمر بن حجاج
بود که می گفت ای اهل کوفه استوا باشد بر جمعیت خود و شکی نداشته باشد و جزو ذل کسی که از این بیرون رفته است مخالفت
نمود است پس از این فرمود و انحضرت گفتند حضرت امام حسین پس ان اما مظلوم فرمود پس حجاج ایام در من انحضرت مینه
بر کشته زایا ما از این بیرون رفته ایم شما بر نیت هسیند و داشت که خواهد دانست که کدام یک از این بیرون رفته ایم و کدام یک از
با ان پس همین عمر بن حجاج با بار ان خود جمله کرد بر انطلو و در سر انعت و جنگ مغالو شدند ان اما انشته لب از شد لشکر ان خود را

فصل
در بیان
تاریخ

کشند انظار ملاحظه بفرموده است که کار با آن نحو بکشند بخصی که کشند نشانه است به ایام شریف و نیزه و سید
و چون عضو بعد از سبب بد میباشند ما خند معدوم داریم ایشی عباد در وقت نوشتن مضموک با این ابعاب قلم عنایت از آن
ر بود و کمان بد بختی جمله از آن نام نویسی از ظاهر خط و دل شعیبا را باستماع رفتار ایشان بدید آورد باری نامها بکوفت با آن ماطلو
میرسد جواب آنها مینویست تا اینکه در بگردد و ششصد از آن بعد از آن باخصی رسید به یومبالتغیث ایشان از حد گذشت در سوله بسیار
نزد آنحضرت جمع شدند بلکه بر او مهر موهوب و از ده هزار نام نزد آنحضرت در نوشتن معاهده جمع شد حضرت در جواب نامه او ایشان نوشت
بسم الله الرحمن الرحیم این نامه است از حسین علی بن ابی طالب کوفه مؤمنان مسلمانی اما بعد از آنکه هر هفتی سعید نامه از شما آوردند ایشان
آخر سوله شما بودند بر من موهوبه آنها مطلع شد در جمیع آنها نوشته بودید که ما آنها نداریم نزد ما بیا شاید خدمت ببر که تو ما را هیچ
بماند بر حق و هدایه اینک میفرستیم بشو شما برادر و پسر عم و محل آنها خود مسلم عقیل را پس اگر او نبودند من که جسد است را می عقیل
و دانیان و اشرفان و زکات شما را بجهت در نامه شلو درج کرده بودید انشاء الله بزرگ نزد شما میام پس بجای خود سوگند بیا میکنم که اما نیست
مگر کسی که حکم کند در میان ما بکمانجا و قیامت نماید و میامرد بعد از آنکه مرگد را بدید خود مستقیم بدارد و جسد کند باشد نفس خود را
با آنحضرت ساختار است بحال کوفه در بیان فرستادن آنحضرت مسلم عقیل را بجای کوفه و در شبان شبان با اعیان مقدرات است چون رسول رسالت
کوفتاید طلب نمود حضرت اما حسین از حد گذشت اینجا بر او مهر موهوب و عقیل را که بوفت عقیل نام بر صلاح و شجاعت از هم
کتابت نماز بود طلبید بر ایدیع کوفت از اهل کوفه باقیست مصر رسید ای عماره بن عبد الله متوجه انصاف گردانید امر نمود او را بکوفه
و برهنه کار و کمان او خود بر مخالفان لطف مدارا فرمود که اگر مردم بر بیعت اتفاق نمایند از کوفه حقیقت حال را بمن اطمینان پس مسلم حضرت
و داع نمودند به متبک رفت در مسجد حضرت رسول نماز گذارد و اهل دیار آن خود را و داع نمود و در دلباز قبیله قیس رفت و متوجه
کوفه گردیدند اندام از راه کم کردند و تشکیک برایشان غالب گردید از رفتن عاجز شد علامت از راه را بمسلم نمودند و هلاک شد حضرت
بها سوخته که دلیل گفته بودند و آنه شدند تا اینکه رسید به موضعی که از ارضه متبک مینامد پس نامه حضرت قیس مصر بر محمد حضرت
حسین فرستاد و در آن نامه راجع نمود که کوفه نراه و قور در دلیل را نوشت که مریدان سفاک و افعاله افعال را بخود نیکو نداشتند اگر
مصلحت را بیدار از این فرجه اندازید غیر ما بر سر نیند چون نامه با آنحضرت در جواب نوشت اما بعد از آنکه حسین و ترس قدر با آن
شد است عمر از من استغفایم از رفتن بر و با آنحضرت که نور امام موهوم و السلام چون نامه اینجا مسلم رسید بر مضمو انقطع
شد گفت این ترس و خوف بجهت خود نبود بر و آنه شد در دشت ابراه مرد بر اید که ترس بجای آنه و انداخت او هلاک شد مسلم فرمود
انشاء الله دشمن خود را خواهد چو نوارد کوفه کردید خانه محمداً بن عبد الله ثقیفی منزله نمود و شیعیان کوفه قوی فوج بجای آنحضرت
میامند و اینجا نامه حضرت امیرالمؤمنین را برای ایشان بنویسند ایشان از اسماعان نامه کریمه میگردند پس در آن نامه ای محف عباس بن عبد
شاکر می از جابر خوست و حمد شای الهی را بجای آورد و صلوات بر شایان فرستاد و بنویسند مسلم حضرت که من مطلع نیستم
دلها بر ما و لکن خبر میدهم شما را بر آنچه در نفس من است هر قدری که میخواهید شمارا اجابت نمائیم و با شمشیر خود منبر بود شما را ما
اینکه ملاقات نام خدا را در حضرت شما بعد از شش بعید نیست مظاهر از جابر خواست گفت خدا رحمت کند تو را که بجای آورد اینجا بر که
واجب بود بر تو و من نیز بجای سوگند میکنم آنچه را که تو گفتی بعد اهل کوفه در دهه و بیست و اهل میشدند بیعت نمودند تا آنکه بروایت
مصدق هجده هزار نفر بکنگرددند بلکه بروایت محف هشتاد هزار نفر بکنگرددند بر و این مضمون حضرت مسلم نامه محمد حضرت امیرالمؤمنین
نوشت که نا حال هجده هزار نفر بکنگرددند تا شرف بسیار بدین کوفه و چون نزد شیعیان حضرت مسلم بیست و شش نفر که از جانب
معبود برید حاکم بود بر حقیقت حال مطلع شد محمد را مد بر منبر امد بعد احمد شای الهی گفت اما بعد از آنکه کمانجا از آن
بر رسید بسو فتنه و افتراق امر مساعت نماید که باعث کشن مردان و زمین خود مسلمانان و غنائت اموال ایشان میگردد و کسی که
با من جنگ نکند من در مقابلت و بر خایم و با شما بجای امد در نیاید شمارا بشو شردی ادم و تمامت کان کسیر عفو بت نمی کنم و لکن
اگر خروج نماید در روی من بالیسید و بیعت خلیفه خود را بشکنید با شما الحاق میکنم هر چند هجده هزار نفر بکنند بر او امیر
که حق شما شمار یاد از فتنه جو با بر باشد پس عبد الله بن مسلم را بجهت که تم سوینا میسه بود بر خوا و گفت اینگونه سخن که از تو نماند شد
ذبح شوی بکنند این نوع کلام سخن مردم ضعیف است و به باور است نماند گفت اگر ضعیف باشم و در اطاعت خدا باشم نزد من بکنند از آنکه
غالب کردم در مصیبت خدا بر منبر امد عبد الله بن مسلم نامه برید نوشت که اما بعد از آنکه عقیل بکوفه امد شیعیان با بیعت
بر اینجسین علی بن ابی طالب اگر کوفه را بجای کوفه بفرست که در دشمنان او مانند تو هفتاد نفر بکنند بر او که نعمت بشیر نام بمان
ندارد یاد آنه مسکا مینماید عماره بن عبیده عمر بن عبد بن حنین نامها برید نوشتند چون برید بلید بر رمضان نامها مطلع شد
بر خوازاد که معوی را طلبید با او در این باب مشورت کرد و گفت چه شخص را کوفه گردانم و برید با عبد الله در مقامات او سر خون

گفت اگر معویه زنده میشد یارای او را میگریزی بزد گفت بله سرخو نیز معویه را بر آورد که امان کوفه را بجای از زنده کرده بود گفت
 این بود رای معویه و وفا یافت و حال آنکه امر نموده بود باین که کوفه را و بصره هر دو شهر را بعبید و اگر از اندک راضی شد امر نموده که
 حکومت را بجمله اشقی بفرستد پس نامه بعبید نوشت که در ستان از کوفه بمن نوشته اند که مسیبه عقیل وارد کوفه شد است مدد نظر من است
 است چون نامه مرا بخوانی متوجه کوفه شو و بجز بگو که باشد مستام عقیل بدست آورد بر این بقتل او را از کوفه بگریز و نامه را بر نشانی
 مستام عقیل با همی از برای این بزدن شاخون را بر آن ببلد بصره با لشکر رسید و هم وقت امر نمود بتهنئه سفر کوفه و حضرت ام حنین
 و فقی که جز نامها کوفه را فلی نمودند نامه حضرت ابی از مواعظ که ملقب بود با یازده نفر بصره مثل بزین مسعود و منکر خاوند و قلی
 فرمودند ایشان بصره و بیعت طلبید چو اشرف بصره مضمون نامه مطلع گردیدند پس بزین مسعود مایل بجهت هم و بی خطه و بی ستم
 جمع نمود و فرمود چگونگی است نصیب در میان شما و عقل در اندر چرا که نه سیدانند پس او را بغل و حبس استقارای منابز کرد
 کردند و گفتند اصل نامش سر با شرف و ماوای ما که بزین مسعود گفت شمار برای امر جمع کردن تا با شما مشورت نام از شما برای امر باین
 جویم گفتند بفرمایا آنچه صلاح است بیا کنیم پس بزین مسعود گفت معویه فایز است و صورت او چه بسیار است و از خدمت و با او عهد
 شکسته اگر کانظام مضطر کرد بدو پس او بر بند که سبب الحذر و اصل فرجی است بخواسته مگر عی خلافتت بر مسلمانان و بجز همتگرمی
 ایضا امان نماید با کوفه ای حکم و کمر عقیل که عیلتنا از حق موقوف شد خود را پس بخدا سوگند که چنانچه نمود با و افضل است از چنان مشرکین و
 اینک چنین جلی فرزند رسول الله صلی الله علیه و آله که صاحب شرف و رای اصل است از برای او است لی که بوضعتی با علی که منبر بیلاد اهل
 با سر خلا پس چشم پیوسته انداز تو حق و دایم نمایند در کتب با اهل قبل از این صحنه نفس خاک کرد شمار در روز حمل پس شش و هفت
 خود را به پیر زنده آن بصره فرزند رسول خدا سوگند سوگند که کوفه تا می نمیکند خدا را نصیر اینجا مگر آنکه مثل کت و کی عیتر او خواهد
 و اینک من لباس حرم را بر خود را ستم زده حرم را پوشید کسی که کشته نشود بهیر و کسی که بگریزد از ترک جای بدین سیر حرم را بگوید
 که رای شما چیست پس عیبتی خطله برخواستند گفتند ما بترکش توایم و سواران عیتر توایم از اینجا بیرون ما را بندگان نشان خواهد
 بخورد و اگر باستخا ما چنانکه آنچه خواهی کرد قسم بخور که در غم نه در غم بلکه مگر اینکه ما بفرمودیم و بلا فاعیلتما است در مکران
 عاتقها از آن خواهم با شما هم گم نور البمشیر که خود باز میدانیم نفس نورا از قتل بدشاهو هر وقتی که خواسته باشی و بوعایت تمام گفتند
 که ما فرزندک پادشاه را رضی نیستیم بغضت و عیبتایم اگر نور و رای را می توانست قدرت که در ارضای اجابت نینمایم و فرقت که خوانده
 باشی و بی سعد گفتند معوض برین امر نزد ما مخالف است و بی زرفتن از رای تو است و قبل از این صحنه پس امر نمود ما را بر ترک قتال عیبت
 با که ماند پس مهلت ده ما را تا مشورت کنیم و آنچه رای ما بشود بگوئیم پس بزین مسعود گفت ای بی عدل از تو که نماید نصیر الحذر را
 دائم شمشیر در میان ما خواهد بود پس جواب نامه انحضرت را نوشت بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد ما شمار رسیدیم که از شما
 بان او که فریبعت من شما و خلافت عالم خواهد شد کذا داشت و در زمین از کسی که عمل کند باشد در آن با تمام آنچه از دلیل که کلاک نماید
 بر او بخار از شما باشد حجت خدا بر خلق و امانت بر روی زمین که منفرع شده اند از بنو امیه که او ستم ملان و شما شد در آن پس شریف
 بیارید که دلیل کرد بجمله شما اگر و شما طایفه بنی تمیم را که اطاعت و شوق و متابعت الیها شما را شد بدو تسلیم از شریک سزداب بخورد
 و در زحمت با بیدار و دلیل کردم از برای شما بی سعادت و شتم حرکت سینه های شما را با یاد اینکه بعد از این فرزند پدر و چون نامه بر
 مسعود انحضرت رسید مطلع شد مضمون فرمود که خدایم از این امر که در یاد و نور اغیز دارد و از نشانی قیامه نورانها بخشد
 نصی اللهی همین بزین مسعود روزیکه خواست از بصره مشوره انحضرت کرد و خبر سها انحضرت با او رسید اما مانند بز جاز و نام هر رسول ان
 حضرت را بر دین عبید بن زیاد بنو هم اینکه میباد این نامه جمله باشد از اشقی پس انملع امر کرد که قاصدا انحضرت را بیدار کشیدند پس سیر راه
 و تقد بلایای نمود بر اهل بصره بر مخالفان و بر انکسین نزاع و انساب توقف نمود و چون تصدیق شده بر او نمود عثمان بن ابی رباح خود کرد پند
 و در بصره و لبر عیتر و ان کوفه شد چون بزین مسعود کوفه رسید فرود آمد چون رسیدند سدا نقای بر روی خود انداخت با عامه سیر از
 دروازه که مقابل نجف است با اتفاق مشاعر و و شریک انجود و هاشم و اهل بیت خود وارد کوفه کردند چون مردم کوفه منتظر قدم حضرت ام حنین
 بودند تا چون این پادشاه تو قم حضرت ام حنین نمود گفت الله اکبر رسول الله و دریا کعبه یعنی فرزند رسول خداست پیغمبر کار کعبه
 سوگند پس مردم صداهای بلند کردند و عرض نمودند که ما ز باره از جمله ارکس میبایم از یاوران توایم و همچو ساورند و او و کوفتند و ما را باین
 او را و فوج فوج بر او سلا میگردند و میگویند سر جبابک باین رسول الله خوش آمد عیبتنا انما انجشم حیا ما تا اینکه منبر عیبتنا
 برایشان زد که در روز شوی با عبید الله پس زیاد است پس مردم انفسند که عبید الله است لا کند شدند تا آنکه عبید الله قاصلا ما رسیدن
 کما انکر که حضرت ام حنین است بر ما لا بقصر بر اهل کوفه گفت نور انجند سوگند میباید که در شوق و شوق نکر و آنچه بمن سیر اند باین انجود
 دهم و با تو در مقامه بر من بگو این زیاد اینست از انشید بر شما با نکر که در راجکتان تمام میداد و این را با دست در آسود و فرمود از اهل

انجود و کوفه و کوفتند و ما را باین

بهر که حضرت ام حنین

خاکشده بر آید شد آنچه جمع شده نماید و در کوفه نل در داد که مردم جمعی جمع شدند اهل حقیقت خوانند و گفتند
والله شهر ما کرد است سرحد شما را به سیر است از نمود است که مطیعان او از شما نام و خلافت کنان را به مشیر از آن نادیدیم
پس خبر بداند در سخاوت و محال از اطلبید از مبالغه ناکند خود که در عجله و قبیله خود کماند برید که باز بند در سخاوت است
نام او را بنویسید بر عرض نماید و هرگاه ظاهر شود که چنین کسی که قبیله محله شما بود است شما را مطلع نموداید خود ما شمار من
حلا خواهد بود و چون خبر از شد عبد الله بن مسلم رضی الله عنه سید از خانه بخوابد و رفت در خانه هانی بن عمر و پنهان شد و بیاید
انجا این هانی بر سیدند بیعت میکردند با بکدی که وصیت نمودند بر شیخ این امر را اینکه بزوا مناب بیست پنجاه نفر و بیعت کردند
خوار که در خرجه کند تا گفت که بجهل من او را پنهان شد و بعد با اتفاق از بیاد از بیرون آمد بود و در خانه نزل و نود بود پنهان شد و در
مسلم مطلع کردید مسلم گفت که عیب بی بیعت من خواهد آمد چه نمی اورا مشغول سخن کردیم تا آنکه بیست و پنجاه نفر و ما را در اختیار شما
و خلافت و توانست از بطلبید بخواند با بیعتات شریک اعواند شریک بطلبید مسلم و است که بر بنیاد برایت این نماز وجه نما و را
بخدا سوگند داد و بر هر و تضرع نمود که قبیل نیار از این بار در رخا او پس مسلم شمشیر انداخت تا چون نشد ما معنی ذبحه گفت ای
بدا که مرا و خوراکت و از آنچه منع نمود و اقتضا نمود از مسلم با خبر اندازد شریک شعر خواند که دلان میکند بر خروج او از بی
از افسوس تو هم شد برخواست بپوشد و از این بچند آنکه تفسیر از اموال مسلم مطلع شد عنای داشت معقل نام او را طلبید سهراب
در هم باورد گفت تفسیر از احوال مسلم و باور او هر یک از ایشان را که بیانی آنها را باور داشت و اهل حقیقت که لایه اهل بیت نام و بگو این وجه
صرد شمشیر و کینه فتنی که اینها را نادیده بود مطمئن میشوند و او را خورد و او تو پنهانی از این وسیله شاید بر مسلم مطلع شود
پس معقل بجمل را مد در احوال او و شایسته گشت تا گاه نظرش بر مسلم عوسجه افتاد و در چهل و نهم از نماز فارغ شد گفت من
از اهل شام و حشم بر من گشتند از اهل بیت ساله و قبیل که که در دست ایشان است پس شروع نمود بکلی نویسن گفت شنیدام که
مرگ از اهل بیت از دین شهر شد است از مردم بیعت میکرد که می فرزند خضر سوختن اینچنینی بود که مردم را از اهل بیت که دانند
نجات آوریم از آنکه مسجد نشسته بود شنید جماعتی که میگفتند این در احوال اهل بیت مطلع است و بواسطه اینه بودند که پس معقل
امدام که آنها را از من بگیر و مرا بخدمت شخصی رسانا و اگر خواهی اولی از من بیعت بگیر بعد از آنکه از من استعجاب است عوسجه از سخن
معقل باز بخورد و گفت خدارا حمد میکنم بر آنکه دوستان ز دوستا اهل بیت را ملاقات نمودم و از دیدن تو شاد شدم و لکن از دیدن تو
اینکه مردم را احوال مطلع کردید با ندیدم از نام از بر من بر طاعتی سطوان معقل گفتا آنچه بر اینها پیشو خیر است که چون از بیعت بگیر مستن
عوسجه از او در حضور امام حسین بیعت کرد با ما مغلفه او را گوید که در معقل خواهد که نماز بر باشد پس گفت بدید آمد شد و در نماز
تا از بطلب از جیام مسلم بر او سر معقل چند روزی فرستاد عوسجه از خفا با او شهنی مطلع میشد تا باینکه خبر میداد پس مسلم عوسجه
از مسلم معقل بجهت او از بطلبید معقل را بجد اینجا برد او را بکنگرف و او تمام صابلا بقبضت او با مو ساخت معقل احوال
کافی از این باد مبر نشا و چون از این باد منوم شده بنمایمان مجلسی از این باد حاضر میشد فتنی از این باد بر سید که چنانچه بیانی اهل بیت
بما است گفت اگر مقام بود عرض و بیعتش مبرم بر معقل است اما حاجت عمر بن حجاج اطلبید و خضر هر زوجه و نما بود و اینها
فرستادند تا از این بیوت که چندان فتنی بود که در دست ندارم که مثل او از افسان عرب نزد ما ضایع و بسا اینها در نما آمدند و او را
با فتنه چند بار داد با فتنان خور و در آن مجلس این باشد تا آنکه بزرگ قدر از الامار رسید تا باین حد خود بعضی از او را در اخطه نمود
متوهم کردید عوسجه از شما و گفت افسوس برادران این در زلفها گفت ایتم بخدا سوگند که هیچ غیرم بر تو بخوراه مدد عشا
ندی دانست که اینها او را بر آنچه مطلبش شاه است تا اینکه داخل مجلسی از باد شد و شرح فاضلی در آن مجلس حاضر بود و چون نظر نما از اینها
گفت اشک بخاشن رجلا سیی اغتشی بیانی بود تو امد چون نما از بیاد رسید نمود با و در شکر و عکر معن با کردن گفت ای
فتمه این که در خانه خود بر پا نمود از برای بزرگد مسلمانان خانه خود برده و لشکر و صلاح ترا او جمع منبها که انکار کرد پس از این معقل
طلبید چون نظر شاه را معقل انما دانست که جاسوسین از باد بود است که بر توانست انکار نماید گفت مسلم که من از این خانه خود سار
و پیچیدانه من اهل زحمات که در راه ندیدم پس در اینها کردم حال اگر عوسجه سوگند غلبه یاد میکنم که ان من صرر بنوز سدا اگر عوسجه
با تو بیعت نما و اگر بخوای فتنه بر تو میکذارم نامم بگیرم پس مردم و بگویم که از خاتم بریز و با بر موضوعی که در معقل خواهد که خواسته باشند
تا اینکه از ما بدود این یاد گفت بخدا سوگند که دست از تو بر میدارم تا او را نود حاضرمانی گفتا گفت بخدا سوگند که این هر که نخواهد
شد که منم خور و بنیادم تا تو او را بفصل شای از یاد گفت بخدا سوگند که باید بیاری و اها گفت بخدا سوگند که منم از این جو میزد
بنیادش بطوانی امید مسلم و با او بیخون گفت اها الامیر بگذار نامن در حلقو سخن گویم پس دستها را گرفت بکارد و در که از یاد
رد و آمد بداند که سدا اش از اندمشد مشد مشد مشد عوسجه گفت اها که را داخل سوگند مید که خور با بکنش و بر بار بر عیش و خور

سخن گویم پس دستها را گرفت بکارد و در که از یاد

بکارد و در که از یاد

مجلس ششم

پس در میان مسلم و بنی فرانس و خویش هفتاد و هفتاد نفر از اهل خانه و در این فعل نصیب خود
 نونیت بر که نو اورا بد سلطان میدانست که بخدا سوگند این بنش خواری هفت که در میان خود را بد شکر او هر با آنکه صحت و نجا و نوا
 و بار اندام بخدا سوگند که اگر هیچ باور نداشته باشم مسلم باو نمی دهم تا گشته شود و هر چند با سوگند در دستش نمود و آن مسلم را با
 نمی گفت اید آن خور هم داد این را در این آئینها و این خود باید گفت این را سوگند که الحاق مسلم با حاضر نکند که در آن در این صبرها گفت
 اولین اراده تمامش با او از خدا شکسته بود در آن همانی که آن میگرد که عیبه او را بازی در خوانند که آن را از یاد گفت این سخن امر امیر
 او را نیز هر که بدید و او را نیز بدید هر چند که در آن است بر روز یعنی جبین و تند از بسیار از نا آنکه بدی او شکست و گوشت
 جگر او بر زمین او ریخت خویش را با اسبها از آنکه خویش شکست پس گفت از آنکه شکست خود را که شکست منکر است و معتدل جاسوس آمد
 که منع نماید روی او را بگفته قطع نمود و همای که بر او را شکست او را در آن شکست و از آنکه در آن شکست ساینده بود که گفت بخدا سوگند
 که اگر بای نرسد و طفلی از اطفال اهلیت باشد ستمی دارم از آنکه قطع شود پس بر شایسته است در بقائه شمشیر که از آن را از این بر یاد
 که از آنکه در آن شکست او را ما فاش شد این را گفت نو بر امان خود خروج کرده و نحو تو بر با حال از آنکه بشکست او را در یکی از اینها او را جلوس
 نماید و در آن از این بدید نکاهها تا بر او بکار بدید پس شایسته است و موجهه نیز باید کردید گفت بوعاد بیگمانی نو ما فرستاد
 که آنم در آن بیاری بود آن حاضر نمودیم و آنکه در آن بیاری و در آن شکست و خون او را جانم بود بر زمین او و در آنکه او را بقتل او در آن شکست
 تو ایضا منشی بر امر نمود که او را زدند در آنجا که شکست اشعفت گفت ما راضی میباشیم با اینها میباشیم باران میباشیم چه نفع ما
 داشته باشد یا نه امر بکنند است پس خبر بهر که حاجت سید که صانی گشته شد امر قبیده مرجع و جمع نمود و در آن از آنکه از این با احوال که
 و فریاد زد که من عرض حاجت این سواران قبیده مرجع جمعی اند میگویند چرا ما صادر شد است هیچ نسبت ها را بقتل آورده ای این
 زیرا از اجتماع اینها منوهم شد آنچه مرجع فاضلی گفت برو ما این ملاحظه کن هر دم را خبر ده که او را شکست خویش مرجع تو در آن شکست بد که خون
 از تو بیایست میگویند مگر هلا شده اند عیبه نیز کجا پیدا اهل دین ناگافر ما در مرشد گفت گمان زانی که این صوغها صورتی و با آن
 نر باشد اگر تو نر باشد بقصر را نیدر اینجا امید پس مرجع بهر امر با بگفت چون اجتماع شد از این که مطرب شمارا فاش کرد که برو و همان
 به بیغم فریاد او را دیدم و اگر که شما ملاقات تمام خبر هم که همانند است و ایند شنیدید که او را گشته اند باطلست پس مرجع حاجت
 و اصحا او گفتند حال که گشته شده است الحکم الله و بر آنکه شد پس عبد بنی علی و بر منبر بالادف با او بود شرف ناس چشم
 او در آنجا افتاد و نو ساینده جو خوشگوش که فرود ایست میباید بر آمدند و خبر دادند که مسام خروج نمود مامده از باد مضطرب شد پس
 تمام خورا بداد الا ما فرستاید در هاد ایست عبد الله حازم میگویند که مرا بگوش خیل فرستاد که به بدیم بر سر گناهچه میتا و فنی که از
 زدند جلوس نمودند است خبر را سوار شد و بزودی خبر را با بخبار رسانید که ناکاه جماعت از آن ناظران فریاد و انگاره بر آوردند و در
 حاضر مسلم بر اینجا قطع شد نو هر که ندانیم در میان اصحا او که جمعیت نمودند در آنجا خانه او و بیجا چاهها در نظر پیشگاه فرستاد
 منای ندانند یا مصوامت چون از این نداد کردیم مردم جمعیت نمودند و مسلم نیز از امیر امیر قبیده علی بن عبد الله از آنکه وقتی سینه
 و بازار پر شد از اصحا او و کار بر این باد نکشد و نماینده او بر نکاداشن و روزه قصر بود در یاد از اینجا خبر او در دار الا ماز بود
 و اصحا مسلم قصر زیار داد میا کردند کسی که در قصر مشرف برایشان نظر میکرد سنک در میرند در شمار او میگردد این تا بود
 او را چون این با حال را با بنوا و بد کثیر شها را امر کرد که بریزد باهک طاعت غایب نور از قبیده مرجع و مردم از عیبه و عیبه
 برشایند در معات مسلم گورد ایند امیر محمد اشعفت که قبیده کند و حاضر مورا بر سر خویش نماید علم مان بر با کند ندانند که هر که
 در تحت انعام بر اید را ما باشد هم چنین تعقاع و سنت حجار و شهر را بهیچ با بر شها پس شها شها نمودند بر این اول که فرد
 نو ساینده اینها تا آنکه حد بسیار بود در این جمع شدند پس با جمعیت با عانته از یاد رفتند کثیر شها گفت بلین با دکت که جمعیت
 بیگانه در قصر جمعی شدند مگر مسلم بیگانه از یاد راضی شد علی از برای شهنشاد در آنجا آمد و او را با کوفی از منافقان بر فریاد
 و اشرف کوفی را امر کرد که مشرف بر او را مسلم شود و ایشان را بر اینها از سبب اشرف و الام بر مطهرین عیبه و ناصبین و کثیر شها
 مباحث بسیار نمود و فریاد از با انعام و مردم از سخن ایشان منفر میشدند حتی اینکه بگویند که فریاد از مردم بر در خویشاوند
 و میگفتند نور چکار است این کارها بر کفر و شکر شما میاید و چکار است نزاع پس مردم پیوسته متفرق شدند تا آنکه شها شد
 و انظار نماز مغرب را در مسجد را نمود و زیاد از سوی نصر با او نماند بودند چو اینجی نید اینها از ما آمده نمودند بیجا میگویند که رفته
 و بانده ها نرسید بود که بیست نفر از انسانی فریاد قیامند و چون از در گنده بر نرفت هیچکس با او نماند بود پس از آنکه باطل بود
 نو او حاکم را بیگانه که در آنجا بود با او بیاری از آنجا بر شایسته است که کوفی کوفی میگردیدند اینها را که در آنجا بود
 طومر از شها شد و او را از اسبهای کوفی فریاد بود و با آنکه از آنجا فریاد شد و در آنجا بود و در آنجا بود

خانه و طوع و نذر

میکشید که مراجعت نماید پس تمام طوعه سال که در طوعه جوایز است و اگر در آن طوعه مسلم فرمود یا از آنکه ای بفرموده باشد طوعه
 در وقت شرف در آن در وقت شرف باشد و شرف پس در وقت شرف بر آنجا که در وقت شرف باشد که مسلم نشسته است عرض کرد که ای پسر
 ای باب نشسته ای که فرمود بی طوعه و نذر که پس در وقت شرف طوعه نماز را که در وقت شرف باشد که مسلم نشسته است عرض کرد که ای پسر
 نکفت طوعه و نذر که سبب آنکه ای پسر که در وقت شرف طوعه نماز را که در وقت شرف باشد که مسلم نشسته است عرض کرد که ای پسر
 که در وقت شرف طوعه و نذر که سبب آنکه ای پسر که در وقت شرف طوعه نماز را که در وقت شرف باشد که مسلم نشسته است عرض کرد که ای پسر
 میشود که با من بیگانه و بر آنکه در وقت شرف طوعه نماز را که در وقت شرف باشد که مسلم نشسته است عرض کرد که ای پسر
 مشایخ عیال که این کار را با من در وقت شرف طوعه نماز را که در وقت شرف باشد که مسلم نشسته است عرض کرد که ای پسر
 عرض کرد که در آن حال خانه شوی پس حجتی که از برای این طوعه نماز را که در وقت شرف باشد که مسلم نشسته است عرض کرد که ای پسر
 طوعه و نذر که سبب آنکه ای پسر که در وقت شرف طوعه نماز را که در وقت شرف باشد که مسلم نشسته است عرض کرد که ای پسر
 او را سوگند داد که بنشیند و خبر مسلم را با او اظهار نماید بلا لسان کند و خواهد بود طوعه و نذر که در آن طوعه و نذر
 عرض کرد که ای پسر که در وقت شرف طوعه نماز را که در وقت شرف باشد که مسلم نشسته است عرض کرد که ای پسر
 در آنکه میفرمود بجعل نماز را که در وقت شرف طوعه نماز را که در وقت شرف باشد که مسلم نشسته است عرض کرد که ای پسر
 منفرقتند در همان شب بجعل نماز را که در وقت شرف طوعه نماز را که در وقت شرف باشد که مسلم نشسته است عرض کرد که ای پسر
 بر شد از سوفا با کوفه پس نماز را که در وقت شرف طوعه نماز را که در وقت شرف باشد که مسلم نشسته است عرض کرد که ای پسر
 خدا تا بعد بدستی که این عیال سقیمه جاهل دیدند که شفاعت و مخالفتی بعمل آورد از آن زمان ما بر دست کسی که مسلم را بخانه او بیاورد
 و هر که او را از آنجا آورد او را نوازش کنیم و ایشانرا تهدید و خوف بسیار نمود و حضرت نیز صلوات کرد که مادرش بغزایه کشید اگر طوعه
 نشود در آن روزها باز از کوفه را تا اینکه این مرد بر سر در و نور مسطاط کردم بر خانه بکوفه که بنشیند تا چند نفر دست بر کوفه و خاشاک
 آن تا اینکه این مرد را گرفته بنشیند در آن طوعه و نذر که در وقت شرف طوعه نماز را که در وقت شرف باشد که مسلم نشسته است عرض کرد که ای پسر
 نوازش نمود و کمال طوعه و نذر که در وقت شرف طوعه نماز را که در وقت شرف باشد که مسلم نشسته است عرض کرد که ای پسر
 زیاد شد دید که پسر از آن باد نشسته است خبر مسلم را با او اظهار نماید بلا لسان کند و خواهد بود طوعه و نذر که در آن طوعه و نذر
 هزار سو با قصد پسر کرد که این طوعه و نذر که در وقت شرف طوعه نماز را که در وقت شرف باشد که مسلم نشسته است عرض کرد که ای پسر
 مسافرت و خبر با آن طوعه و نذر که در وقت شرف طوعه نماز را که در وقت شرف باشد که مسلم نشسته است عرض کرد که ای پسر
 طوعه و نذر که در وقت شرف طوعه نماز را که در وقت شرف باشد که مسلم نشسته است عرض کرد که ای پسر
 ندا شده باشم پس از آنکه در وقت شرف طوعه نماز را که در وقت شرف باشد که مسلم نشسته است عرض کرد که ای پسر
 آن طوعه و نذر که در وقت شرف طوعه نماز را که در وقت شرف باشد که مسلم نشسته است عرض کرد که ای پسر
 اند که فوه حضرت مسلم بنحو آنکه در وقت شرف طوعه نماز را که در وقت شرف باشد که مسلم نشسته است عرض کرد که ای پسر
 این باد و طلب لشکر نمودن زیاد بنهاد که مادرش بغزایه کشید اگر طوعه و نذر که در وقت شرف طوعه نماز را که در وقت شرف باشد که مسلم نشسته است عرض کرد که ای پسر
 و اگر نورافترسم بمسال کسی که قوی شده او پیشتر از این باشد مقصود حضرت اما حسب آنچه بجعل شرف طوعه و نذر که در وقت شرف طوعه نماز را که در وقت شرف باشد که مسلم نشسته است عرض کرد که ای پسر
 شمیر از شمیر کمال تمام فرستاده چون اینها را با در سید عساکر بسای ما بجعل شرف طوعه و نذر که در وقت شرف طوعه نماز را که در وقت شرف باشد که مسلم نشسته است عرض کرد که ای پسر
 نمود برکت بخانه و خود را مکتوب نمود و مراجعت فرمود و جمله کرم را با ایشانرا ببیند از ایشان را بفعل رسانید انقدر بر آنکه با
 اینخان بنشسته بود که ما را قتلند بر آورد بود چون بجعل شرف طوعه و نذر که در وقت شرف طوعه نماز را که در وقت شرف باشد که مسلم نشسته است عرض کرد که ای پسر
 او بعد فرستاد و گفت بگویند با ایشانکه و ابرشما او را مانند عهد اگر نه شما را تمام میکنند پس انکارن بر اینجناحله آوردند و در این
 مفید ضربی بگریزان بود و تمام آنکه از آنجا که در وقت شرف طوعه نماز را که در وقت شرف باشد که مسلم نشسته است عرض کرد که ای پسر
 حال را بدینگونه بدید با ما بر آمدند سنت بر اینجناحله بر سر سر میا فرزند خندان بر سر سر میا فرزند خندان چون آن طوعه و نذر
 حال را مشاهده نمود با شمشیر خود را کشیده بر آنکافرا حمله نمود پس بجعل شرف طوعه و نذر که در وقت شرف طوعه نماز را که در وقت شرف باشد که مسلم نشسته است عرض کرد که ای پسر
 خوانا حمله بر آن و با صفت میا در بعضی از مضامین جز آنرا بر آن بود که سوگند یا نموه آنکه کشته نشو مگر کشته شد احرار فرخنده
 چیز که او بر سر برد در وقت شرف طوعه نماز را که در وقت شرف باشد که مسلم نشسته است عرض کرد که ای پسر
 تم تواند نور آنرا بخواند بقتل رسانید چون سنت بسیار از آنجا که در وقت شرف طوعه نماز را که در وقت شرف باشد که مسلم نشسته است عرض کرد که ای پسر
 در پواری بر یک کمال شرف اما انداد و نیستد بر کوار فرمود ایام در آنم معظم ایشان گفت بدین ناچار دست از حمار برداشت

مجلس

در روایت بطور هر چند امان را بجناب ضرر ندید قبول نفرمود و در مقاله اعلاء اهلنا مینمود تا آنکه حاکم ایسی را بجناب
دارد اما ناکاه نامر که از عقب اسب برآمد نیز بر پشت انگریز مظلوم زد که بر رخاک افتاد و بر او تهنیتی بعد از اطمینان نمود اما فرمود
امانی بجهت شما نیست بلکه من آنجا در سوای پس جمله آورد برایش چون بدید که چاره او را نمیبیند کرد کورال عیبی در وسط راه کشید
روی از ایچو بگمانازک و علف پوشانیدند بر سر آنجا که کی بچند بعد بخار بر کا خجسته و زور برانیدند مظلوم را زد کورال عیبی افکند
پس برود و احاطه نمودند و بچند ساعت یعنی بر دو اسب بزرگوار زد که سر و پلوی کوشند و میاد و بر داشت بچو بکند تا آنجا ضرر
انظور کرد هاشم معاطب بر سر هم آوردند انظور اسب کردند و بر او تهنیتی مینمودند و اسب را کوشند و بر اسب سوای کردند در آنجا اسب
غالبه فلک از جا خود باور شده اشک از چشمها او جایش فرمود اینست اول غدا بچند ساعت گفت امید دارم که ضرر نبویز سا انجناب
نیست مگر بخصر جا بجا اعتبار است با ما شما انالله وانا الیه راجعون و از دیده مینا کن جایش عیبی بر سر عبا سلی گفت کسی که طالب
مطلبی باشد که بود نظر دارا اگر مثل این مو بر او واردید که به کنی کنایه بفرمود بچند سو کند که که بجهت من نیست بلکه که بجهت حضرت
امام خیر و الی است که باید یا آوردند بعد و بچند ساعت فرمود که میدانم که نوعا جراحی بود از آنجا که بزرگه اگر با توجه
باشد مورد بر از جان نیست تر حضرت امام حسین که بر سر با آنحضرت از ارفع شد است من چیزی میداند که آنحضرت امر را با اهل بیت خود
موجبه کرد بداند و از سوختن آنحضرت عرض کند که مثل عقیل بچند ساعت شام فرستاد است در خانه که اسیر بوده است در کوفه و خیابان
میدانست که تا وقت شکر او افضل خواهد ماند ساینده عرض منمو که بر کردی بوسیله پدر و مادر من اهل خور را نیز کردان و مغرور سازند
تورا اهل کوفه که پشاهان نکرده هستند که بد نواز در مرگ مینمود تا از قضا ایشارها یا بد بچند ساعت تعهد نمود این امر را و چون مسلم را بد بچند
این با آورد و او را با اما خودی باز یاد بیا نمود این با گفت تورا با امان او چکا بچند ساعت هیچ نکفت و چون انگریز مظلوم را بر سر
انولد الزیبا را سینه شکی را بچند ساعت نمود بر او تهنیتی در روز که اینها شامید بود بر او تهنیتی مینمودند و بچند ساعت بر در قصر
شسته بودند و منظر از آن بودند و کوزه از اسب در آنجا بود و فرمود که مرا شری از این است همد مسکن عمود و بچند ساعت ملاحظه
این را که چه بسیار است مظلوم سو کند که در آن از آن خواهی چشید تا اینکه در جهم شوی از آن که مچند ساعت بچند ساعت بچند ساعت و کف
متم مسلم و با هلی انظور فرمود مارت جزایت نشیند چه فلا جفا کاروند خلق و قسی الفک بسیار است ای پسر اهل کوفه تو سزاوارتری بجهت
و خلود در جهم مؤلف گوید چون با بنمقار میداهم شعله باشد اشک از دید هام روان کردید و بر جانم بچند ساعت تمام از سبکی که بچند
مینمود منعطف کردید و بچند ساعت در آنجا شغال یافت که استماع از مانند نیش نیست بر قلوب شیعیان و منشأ نواز فطرت اشک
برود در محاسن مخلصا چنانچه مکرر بچند ساعت در ساینده ام از آنحضرت زبان و معمو کران سید بطور من در کتاب طهوان هلال نافع در این
کره است که گفت من در لشکر عمر سعد ایستاد بود که ناکاه شخصی با برادر که ای امیر ایشان تابورا که شهر حسین را بقتل آورد چون
اینکه را شنید رفتم در میان صفا ایستادم و نظر نمودم با مظلوم بدم که نزد یکت که روح مقدس آن بکشتن بر او زدند و بچند سو کند
که ندید بکشته را که بچند ساعت غلطید باشد نیکو ز نور که نازا مظلوم و بچند ساعت نور روی جمال شینت او بر امتحان کرد بود و بچند
که ضلک نمایم در قتل او که ناکاه مظلوم را نجا لجر عثر ای طلبه مؤمن شیند مگر در جواب گفت بچند سو کند که بچند ساعت بر او تهنیتی
شوی که انوار نیست از یاد بچند ساعت و اب جهم یعنی بکرمان نبوشی پس انظور فرمود که نخواهم وارد حاشا شد ان جهم نخواهم سید بلکه در پیش
با او در حاشا او که محل نشین صافین است نزد صاحب ملک کفاد است همه اشیاء میاشامم از ای که هیچ متعبر نیست شکایت مینما بچند ساعت
انچیز که تر کشیدند نشینت و انظور را که بچند ساعت اول آوردند استینت هلال نافع میگو بکسین با استماع اینکلا مجموع انکاران بغض در آمدند
بچند سو کند که کو یا خدا ایچو رحمی قرار داد است و سر متورا مظلوم را از بند جد کردند و حاشا انکه انظور با ایشا سخن میگفت پس بچند ساعت نمود از فلک
رحم ایشا و گفت نه بچند سو کند که هرگز با شما جمع نشو و از امری از امور از حضرت امام محمد باقره مریسکه کشند انظور ایشا شریز
سنگ عصا نظار ان مقام گرفتاری روز حشر با انجمل معاطله دهر جوشند در امامی صلاته از ان عباس مریسکه امیر المؤمنین
عرض نمودند رسول خدا که بار سو الله تو عقیل را دوست داری آنحضرت فرمودم بچند ساعتی که من دوست دارم او را از بجهت یکی آنکه بنفشه
محبوبست در دیگر بجهت حج طالب و از این سو که فرزند عقیل کشه خواهد شد در محبت فرزند تو پس که خواهد نمود بر او چشمها مؤمنین مظلوم
میفرستند او را بلکه مقربین پس رسول خدا اگر نیست بچند ساعت از بد با بر سر شینت و انشد بعد فرمود شکایت میکنم بچند ساعت در خواهد آمد
عشر بعد از من باری پس بر این مفید مسلم عقیل از غایب ضعف نشکی نیست بر دوی نیکه نمود و بچند ساعت در حاشا انکه در امشاهند
بغیر خود اسر نمود که فلاح ابی از برای مظلوم آورد که بیاشامد فلاح ملو از خوندها از در شد پس فلاح دیگر آوردند و بچند ساعت خواست که بیاشامد
ملو ازدها اسر شد پس فلاح دیگر آوردند و بچند ساعت خواست که بیاشامد و در نل اشایای انظور در میان فلاح افتاد فرمود الحمد لله که کوفایم
نشده است که از این بیاشامم در انحال سوای بار آمد انجناب را طلبید و انظور داخل مجلس از یاد شد سلا نکرد مریسکه سلا کرد

بر امیر ایجاب فرمود سزا بر کسی با که مناعت نماید و از عقوبت الهی برسد اطاعت نماید و در این خصوص در بیان این واقعه
 مکرری است که امیر بروی تو منجی از سزای سزا بماند که با ما در مسلم فرمود بخدا سوگند که امیر بخیر از حقش را با حقش ندارم و کسی از سزا یاد
 میسرسد که از من برسد پس از یاد گفت چرا سلام نکرده بکنی کشته خواهی شد مسلم فرمود امر خیر است گفت بلی مسلم فرمود بگذارد و سینه
 بعضی از اقوام خویش یاد گفت بکن پس آن ظلمت نظر کرد بر اهل جبلت زیاد نظرش بر عمر بن سعد افتاد و اگر در میان او بود قرآنی از قرآن
 است با بداهت بنویسیم این سجد بجز خوش آمدن زیاد کوثر سخن ایجاب اندازید یاد گفت چرا امتناع مینماید از قبول نمودن حاجت بعتر
 خود چون ایجاب از یاد داد و نشد برخواست با اتفاق مسلم در موضعی نشست که این نام را خطه مینماید و ایشان از مسلم فرمود و صید اول
 من اینست که اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وان علیا ولی الله و وصی سوله و خلیفه من امته و وصیت دوم من اینست که در
 این شهر هفتصد و هفتم قرصه زده مرا بفرس و فرض مرا در آن وصیت سیم از آنکه نویسی بسید حضرت امام حسین که بر کرد و در شهر شهادت
 نکرد که من با شما آنچه بر زبان شد و خبر من سید است که آنحضرت با اهل و اولاد خود متوجه کوفه دیدار است اگر استقبال اورند بکن
 مرا از این یاد گرفته دین نام این سعد گفت بروایه منجی اما آنچه گفته از شهادت بان شهادت میدهم اما فرزند و خیزد اخیا با ما است اگر خواهیم
 میدهم و اگر خواهیم نمی دهم اما آنچه گفته در امر حسین پس لا بد است که بیا بد با عصه بجور درین ایجابیم و انجیلت و نمودن این ایجاب با
 وصیت کرد بود با و بیاید از یاد گفت خدا در تورا قیام کرد اندر عجب مانده نه از انکافداشی و چون تورا و افاض کرد در حدیث
 حسین مکرر روایت مفسدان باید در وصایای مسلم گفت اما آنچه در مسلم تا از مسلم است شرح میخواهد بکنند اما درین حدیث و با آنکه مسلم
 بعد از کشته و هر چه میخواهد ولد از یاد و ما حسین اگر او با رجوعی نداشته باشد ما با رجوعی نیست زیاد در و نمود مسلم در با بدید
 بنا بر آنکه گفت ایضا و ایشا فخرج نمود بر آما خود و جمیع مسلمانان را بر آنکه کرد و ایشا فخر را روشن کرد مسلم فرمود در و غنقه ای ای
 ز با بلکه معونی و برید مسلم انان را بر آنکه کرد و ایشا فخر را نوید تو ز با عیب که عیب علی از طایفه ثقیف بود و روشن کردید
 و من اینست که بساحت شهادت بر کردم از بدین بر خلق خدا و اندک من در این شهر چه این بود که بدی تو نکاز ایشا از کشته بود و با عا که
 و قصه میا مسلمانان عمل مینماید ما امدت ما امر عا بم بعدله و مردم را بحکم خدا بخونیم پس از این باز بان شخص خود را بد زوغ کشود گفت تورا با آن
 امر چکا ایضا سوجرا امر بعد از آنکه در وفی که در مدینه شتر انجودی مسلم فرمود خدا میداند که در زوغ میگوئی تورا و از نری شتر
 از من در بخونم مسلمانان از غضب عدالت و ستم و با وجود این بان میکنند کوبایه کاری نگردد این یاد گفت ایضا سوس نفس تو خوا
 نمود و خدا تورا اهل انزاد است مسلم فرمود اگر ما اهل ان نباشیم پس کد اشخص اهل ان است این یاد گفت ایضا سوس من این بود خدا حکم
 کند در میان من و شما این یاد گفت خدا مرا بکشد اگر تورا بقتل نیاورم بنوع قتل که در اسلا واقع نشد باشد مسلم فرمود تورا واری ایست که
 احد را در اسلا خبر بر آنکه بود است و کشتن بد مسئله بد نیت ملامت حمله را از دست نیدی پس ای فولد ان ما شروع نمود بنا بر اکتان بر آن
 جتا و بر حضرت امام حسین و امیر المؤمنین و عقیل ضلی الله مسلم فرمود تورا و از نری تاسرا ایجا میخواهی بکنی بکن ایضا سوس این تورا
 انظورا بیایا ایضا بر بند سر او را بنیدند در انوقت ایجا حضرت امام حسین با ناطر او در شروع نمود بگرستن اشعرا چندان خونند که مفسوس
 بعضی از آنها اینست که خدا بقور اجزای بدن ما که بد دستا بودند بجهت ما که حق ما را ضایع کردند و علانیه با ما دشمنی کردند و بر سر ما چندان
 و خوش ما را در میخند خدا اجزای ایشا را بد از یاد گفت کجا است که بد مسلم سر از یاد بود بگر خیم از حاضر کردند از یاد گفت تو مسلم
 بالا ایضا بر کرد بر نرس انظور بیاورد با بالا ایضا بر بند در حاکم ایجا مشعور تکبر است عقاب تو وصلوا بر سو خدا بود و میکنند
 خدا و ندا حکم کن در میان ما و قوی که ما را کولد ندانند و ما در و غنقه شد ملا حاضر کردند پس بروایه و بخور اینست مله بر کرد و گفت السلا
 علیک یا بن رسول الله هل تعلم ماجری با بعثت یعنی سلا بر نوبت ایضا بر بند سو خدا یا میسدا که چه آمد بر سر سیر عم تو و فرادین بر نوبت
 خواهد شد پس بروایه ایضا ایضا بنی المصنف عمر سعد فریاد بر آورد که یا ولیدکم القوه فی المصالح یعنی ای بر شما بندگان مسلم را بورد مهلکنا
 ناکه بگر خیمان سرت نمود و گفت فصل خود را از تو بگیر پس ضربه بر ایجا زد که کاری نکرد پس ضربه دیگری بر ایضا بر بند مظلوم کرد که سر او
 از بد اطهر شد جدا شد پس سر انظورا باید نش از بالا بقصر بر بر افکند با بر سر و سیم از قصر فرود آمد این یاد گفت ایضا سوس نور گفت ای امیر
 وقتی که اراده قتل او نمود مگر سب و محبت بر او من ایضا و انکشت خود را بد بد میگردید خود را بد بد میگردید چنان فریاد میزدند
 که هر که مثل از انداید بودم این یاد گفت دهشت بر تو مسوس شد خیا بنظر تو آمدن مقتضای بعضی از اجناد شکست خوردند
 مسلم بقتل اورد پس از یاد بگر بر او با قصر فرستاد چنانچه اراده نمود قتل این بر کوار را صور حضرت رسالت بنام نظر او را مد از سیم ایضا
 زهر اثر شد بد ک و اصل شد پس این تاشای دیگر را فرستاد که بکار او پرداخت و چون مسلم ضلی بقصر بر باض حنا انشال یافت از یاد
 ها را طلبند و هر چند بخدا اشعتی و سفا فائده نچسبید پس آنکه که ها بنابر با زار بودند و کرد زنده جو شمارا با با انباشه بود
 الاغفار ساندند هر چند میگفت و اما در خا کجا بید طایفه مرجع احد یار و نمیکرد بر سید بلکه یکی از غلامان ز با بود شمشیر

برابر کرد و کاری نکرد پس هانی گفت ای الله المانع اللهم انی ارجو انک در ضوابط یعنی بجمع همه شیوه خدای خداوند است خداوند است خداوند است
رحمت و خوشنود نویسنده شقی ضریب بگری بر انعامی کند از او و بر خالی و اصل کرد ایند قانین با نامش برید نوشت الحوام سلم هانی
در انداخته و ان نام را با سر مسلم و هانی رضی الله عنهما از برای بدتر شایسته چون نام و سرها برید سید شاد شد امر نمود که در
در دروازه مشوای میخند و خوا نامه این بد نوشت و نوارش نسیا بنمود و نوشت که شنیدم که حسین متوجه عراف شد است باید که راهها
ضبط کنی و مردی بمطنه حسی غالی در بقتل او بر در راهت و آنچه شایع میشود نویسنده سلم و خروج مسلم عقیل در کوفه بر و ان بنفیل
شنبه هشتم مادی الحجة الحکرم کاشتم از هجره و شهبان نیز کوارد در در حیا شنبه نهم ذی الحجة واقعتا که روز غریب بود بحاجت
در شب شامی او فرزند مسلم عقیل است شیخ صدق علیه السلام در کتاب مالی که بعد که شیخی بود از اهل کوفه روانی کرد است که چون
اما حسین را بدجه رفیع شهبان رسانید و گوید از کوفه که از فرزند مسلم عقیل بودند اسیر نمودند نیز در کوفه بر بردند از آنجا
طلبید امر نمود که ایند کود که از آنجا بود در مکان شکی قرار داد و طعام خوشی را از آنجا بیاورد و اسیر را با شایسته ایند منظور در
انگشت روزها روزه میگردید و چون طبعش و قرص را جو و کوزه از آب بنامه ایشا میسارند و چون کف بکشا با نامش و ان را اند بر کوفه
یکی از آنکه مظلوم برادر خوگفت که ای برادر غلامی ما از آنجا بطولیا میاید نزد یکشد که عمر ما مشو و بد ما میوسد و قی کر زندان
بیا که ما کسینم با و نزد یکی جویمک شاید توسعه در اکثر سن ما فراد صد چو نسیب در رسیدند با ان با نند قرص را جوید یک کوزه از
اند مظلوم آورد برادر کوچک متوجه او شد فرمود یا شیخ انعرف محمد ای محمد را میستازند تا با عرض کرد چگونگی شایسته محمد را
انکه او پیغمبر است پس انصبر فرمود انعرف جعفر ابیطالب یعنی ای ابی طالب جعفر ای ظالم از آنجا با عرض کرد چگونگی شایسته جعفر و جانکه
خداوند عالم را بال با و کرامه فرموده است که طهر مینماید باند بال با ملائکه پس انصبر فرمود انعرف علی بن ابیطالب ای ابی طالب از آنجا
با عرض کرد چگونگی شایسته علی را و جانکه ابی طالب است و برادر پیغمبر است پس انصبر فرمود یا شیخ سخن من عشرت بیک محمد یعنی شیخ
انعرف پیغمبر تو محمد و ما از فرزند مسلم عقیل که طالب کرد دست تو اسیر او را و از طعام خوشگوار شوالی کنیم با نامش و اسیر را طلبیم
با نامش و مکان را در زندان که مراد از همه که ایشا زندان اینکام ترا شنیدند و فدا میباشند ایشا افنا و شروع نمود بسید و عرض کرد
که جان من فدای شما باد ای محمد مصطفی اینک زندان با ناست محله شما براهی که خواهید و بد پس راه را با نند مظلوم و عرض کرد
که شایه رویه در روزی نهان شود شاید خدا در امر شما فرج بخشد پس اندا کوزک از زندان بیرون آمدند و سر و عنق و بر سر و ران
نمیدانستند که یکمیرند چو نسیب در سید ملا فامون درون پیر بگر برد خانه قرار داشت پس اندا مظلوم و بازن پهلوردند و فرمودند با
عجوز ناغلا ما صغیران غیرتیا حد تک غیرتیا و اطرف غیرتیا از پیر ما که طفل صغیر غریب از سنی میباشیم که بدت بر اطفال هم و مار یکی
مار از کوفه یک ماشی مار را به نام ما و قی میخشد خواهیم رفت از آن پیر عرض کرد فمن انما یا حیدوی بچکسیند ما ایله چو ننگ من همه
بویا خوش حال را استنما نمود بوی خوشی بودیم استنما نکردم فرمودند از آن پیر از عرب پیغمبر تو محمد میباشیم که از زندان ایندی ما را
نمودیم از قبل از رضایحه عرض نمود ایله جیب داماد سفی دارم که بچک حضرت امام حسین زلفه بود و در کوفه بگردیدیم که شما را
اینمکان بیاید بقتل او را اندازد مظلوم فرمود که ما هر شب همایم چو نسیب شو خواهیم رفت پس اندا رضایحه فاند معمر را بخانه
و ابی نانی بجهه ایشا حاضر نمود و ایشا تناول فرمود پس رختی بجهه ایشا نکست ایند چون داخل رختی استند برادر کوچک متوجه
برادر بزرگ کردید عرض نمود ای برادر حسین بطریق ایله که همین بکشت از عمر ما باک باشد و حال حق اطاعتک و تعاقبک و کتم بچک و کتم را بجهه
قبل آن بفرست المورینیا یعنی سوار شد در کرد و نماندیم نمود در کرد من اندا و من بودا بوم و تو مرا بوی پیش از آنکه مرگ در میان ما جگه افکند
پس اندا مظلوم سخن بست در کردن یکدگر افکند یکدگر میبویند تا آنکه بخوابند چون طایفه از شب کشت تا کله طایفه اضعیف اند
و در راهسته کوبید از زلف کف کشت کوبید در کفتم فلا انز کفتم و ما وقت آمد تو نبود چه باعث شد که در انوقت آمد انشی کفتم
و بچک در راه کشا پیش از آنکه عقل از سر بر و از کرد و زهر من بترکد بجهه سنیانی بلائکه بر من وارد اند است از کفتم بچک چه بارند
که بر تو وارد اند است انجید کفتم طفل صغیر از زندان یاد کردیم که اندا مناد کرد عسکر او اندازد که هر کسی که سر یک از ایشا را بیاورد
هزار درهم با و انما مید کسی که سر هر را بیاورد و هزار درهم با و انما خواهیم نمود من خود را بعباد انکم و در طلب ایشا شام
و ایشا از انیا فم از رضایحه گفت ای ما من تر من از اینک محمد مصطفی در روز قیامت با تو خصوصتا میداند و در کفتم و بچک دنیا شریف
انز کفتم چه میکنی دنیا شیکه اخوت با او نباشد انشی کفتم من در چنین مبدینم که تو بخا مینماید ایشا را کو یا خبری از ایشا داری من
امیر روزا میطلبید انز کفتم امیر با چه کار دارم من پیر میباشم انجید کفتم در راه کشا تا استراحت نمایم تا وقتی که صبح شود بدینم
بکدام راه بیاوردم در طلبک طفل پس از رضایحه ناچار در کسود و ان بجهه انشی حاضر شد و ان بلبه هر دو چو پاره از
شکل شش انشی صد انشی اندا مظلوم غریب شنید پس مانند کاه و سر مست است بدو را خانه کشید و از مظلوم و دانند

عقیل

مجلس

گفتند و دست که تو را ملحق می‌شام ببرد و پس خواست با شمشیر کشید و آن خدیجه بانو کوه و کردن انصاف از دست او را
نیز در میان تو بر گذاشت بدینها ایضا از لطافت انداخته و تا که سخن از آنها می‌گفت و کوه به لفظ نماید و شمشیر که در صورت
و محبت مرا با یغیر که خدا لازم کرده بود بر او در اجر رساله هر چه بود و ستیم که صفا شد از لبر آن نسبت اثر با اندرون و انشاء
اهانتها که کردند بابت سر یکی از نوع از اهانتها نیز کردند که سر به آن نیز که از انرا در قوه و کذا و فلان و اما انست که از آن خواهر
آمدند که در بر فلان زانوید بر و آیت کرده است که خوشتر ولد آن با سطره حضرت امام حسین را برداشته و خواست بجا نهد و بر آن صورت
در قوه گذاشت و بجای خود برد و بر زیر قمار یک رخ در صفا از پیشوند بر سر خاک گذاشت و بجهت مرد قمار یک شب از خانه بر آمد بد
که در مکانی که قمار است و در آنجا در استماع است پس نزد یک قمار آمد و شنید او از قمار از زیر قمار را حدیث نیز در تمام گفت
بها خود گفت چنانکه زیر قماره گفت مخارجیت که او را بقتل آورده ام و میخواهم نزد پدر با مال بسیار از او بگیرم ضعیفه گفت اسم آن قمار
چه بود و گفت حسین بن علی بن ابی طالب است که کشته شد و او را چو شوهر آمد بشم خطا کرد ای پدر از محرم نیز سیدان خدای نیز و اسم آن
که چو کوه کردی پس از آن با دیده کویان از خانه بر آمد آن صورت را از زیر قمار برد و آنرا بوسیله در کار خود گذاشت و نام آن خدیجه بانو
که او را یاران نمایند بر سر و او قماره ای از قمار و آنرا با سر مبارک میگفت خدا لعنت کند کشته تو را چو شد در رسید خواب بر آن غلیظ
و در عالم رو نماید که دیوار شکافه شد و بر شاهانه از مرغان چنگ و اثر ظاهر شد و صفا از آن بر درون بیرون آمد و آن صورت را گرفتند و گفت
از اسم آن روز نواله تو گفتند که یک خدیجه کبری و دیگر مخطوطه زهار بعد در آنجا دید که در وسط ایشان در نور از جلیله تو که مانند ما
شبها در می‌خوابید پس از اسم آن روز کوه نواله تو گفتند او محمد رسول خداست از نظر و است که هر چه در صفا او را ایستاد بود و می‌گفتند
و آن صورت را می‌بوسیدند و یک خدیجه بانو نیز در صفا آمدند و گویا که گفتند ای خدیجه بانو از ما طلبت زیاد که تو بیا بی تو که کردی متنی بر ما
دائر که میخواست رفیق ما باشد و بهشت بر اصلاح ما خود تا که ما منظر امر تو پیشام پس بویچه می‌دید که سر از غلظت و در کار
او است پس بر ولد از ما مدبر غلظت و مطالبه کرد الضعیفه صالحه زنا و گفت ای دختر خدا ما را اطلاع ده که تو بپوشد و می‌بخشد و گوید که ایدا
تا تو بپوشی هم بد پس شما از ما اطلاع داد و از آن گفت بخدا سو کند که این سر را بنویسند و او را در مکر ای که از ایشان این قول را از حاضرین باز
در صالحه زد که از آنها صریح روح مفید کشد ایشانند پس بر نام تو رسم چو امانت از چو زخم زیند یکباره بر جریده رحمت قلم زیند
بار فائل آن در غلظت سر آن دو غریبه یاد می‌گذاشت و از آنرا داشته روانه شد و بویچه زینت بود رسید بد که این زیاد بر سر می‌گذاشتند
است چو از خیران در دست آورد پس نظام استعمار سر آن در مظلور از آن شفیه روزگار و چو نظر آن بپدید باشد آنها افتاد از شاد
شرفه بر خواست نشکست پس در مقابل آن در مظلور کرد و گفت که بر تو از کجا یافته ایشان را شفیه گفتند پس از ما ایشان را
که بود این زیاد گفت تو حق به ما ایشان را بجل سوار کرد شفیه گفت نه این زیاد گفت ای طفلها چه گفتند بوالشفیه گفت نه گفتند شفیه
ما را ایاز لوری و بر سر و از قیمت ما منفع شو و چو که محمد مصطفی دست تو باشد در و ذقیما از این زیاد گفت تو رجوا ایشان چه گفت
گفت من گفت شما را بقتل می‌دارم و سرها شمار از آن عیب را از عیب برود و هزار درهم جایزه می‌گیرم این زیاد گفت بدر چه گفتند بوالشفیه
گفت بگفتند که ما از زنده بپزند و عیب از ما آنچه حکم که میخواستند بماند و بعل باورد از این زیاد گفت تو رجوا چه گفت شفیه گفت
من رجوا بگفتم که نخواهد مگر اینکه تفریح جویم نزد این زیاد بقتل آورد و شام چو ایشان از زنده تیار کرد ناچاره تو را معتاد کرد از هر چه فرود
بتو هم شفیه گفت راهی با بطلب نیافتم مگر تفریح جویم پس تو رجوا خورشیدان این زیاد گفت دیگر بگو چه گفتند شفیه گفت مراعات ناخوش
ما را بر خود این زیاد گفت رجوا چه گفت شفیه گفت در رجوا گفتم که شمار خوش نیاید بر خود این زیاد گفت با الشقا و در غضب گفت
کا بر تو دیگر چه گفتند شفیه گفت ای شیخ بخور و شام ما زخم کن این زیاد گفت تو هم نکردی بر ایشان شفیه گفت من که خدا نسبت نماید
دل من رجوا قرار نداد است این زیاد گفت قای بر تو دیگر بگو چه گفتند شفیه گفت ما را مصلحتی در ناچند گفت از بعل او ریم گفتم تا بخور
هر قدر که بخور اهدا کن تا زنجیر بشما بخشد پس ایشان را که نماز بعل آوردند از این زیاد گفت بعد از ما گفتند شفیه گفت بد که ما خود
را بطرف اسنان بلند کردند و گفتند با حق با حکم الحاکمین حکم نماید و می‌باید و این شخص رجوا این زیاد گفت بدرستی که احکم
الحاکمین حکم نموده است در میان شما من القاسق گفتم که این قاسق را بقتل آورد پس سرگاز اهل شام برخواست و گفتند او را بقتل رساند
و بر آیت صحت الشجر از جلا صحت اهل بیت بود این زیاد گفت که بر این شقیق و بر این زیاد بوضع که لفظها را در موضع بقتل
آورده است و کردن او را برین و مکر او که خود را بخوار و طش و شوخی بر ایشان وارد و سر را نیز بردار و در دهان موضع که ناله می‌آید از ما
است این در سر را بلند از این اهل بیت شفیه را گرفت و روانه شد گفت که خدا سو کند که اگر این زیاد جمع سلطه خود را بر ما می‌داند
با عیبه منافق است و می‌خواهد که می‌کشد که ما آنده مظلور با ایشان می‌خواهیم از آن تو که بعل آورد پس شفیه را بر بیا تو که اند
مظاور گفتند و او را حقیقت ما ادراک کرد و گوشت و گوشت و در با او برید بعد از او بقتل آورد و سرها اند و مظلور را بتطویر انداخت

پس انداخته ظاهر شد اندام او بر باند بر طمعی شد بقدره خداوند عالم پس هر روز فستاد در شرط فراتر از آنچه میباید
 انجمنی آورد و بر سر نیزه نصب نمود و طفلها از اسنک باران نمودند الا لعنة الله علی القوم الظالمین بحلیه ای بر سر در بیاتوجه
 خضر امام بن موسی عراقی شیخ مفید علیه السلام را و دیگران است که خضر سید الشهدا در سیم ما شعبان سال ششم از هجری زید که معطر را
 بنویسد خود منور گردانید بقیته اما و ناره و شوا و شوال و ذی القعدة را در آن بلاد بخبر بعباد حضرت قبا نمود و جمعی از شیعیان اهل
 نجف و بصره نزد آنحضرت جمع شدند چون نادی الحجة در آمد خضر اخرج گشتند و چو آرایه نمود که متوجه عراق گردید و طوق العبر نمود و سوی
 به الصفا و الروضة را بعل آورد و عدل نمود از اخرج بعینه مفرد و متهکن شد از تمام حج از خوا اینکة میا اینجا برادر مکه بگریزد و نیزه
 برید فرستند بر آنکه برید بر و اینست که در اسامی سعیدا بال شکر عظمی عمکه فرستاد او را امیر کل حاج کرد اینک با او آمد و با ایشانکه آنحضرت را بقتل
 آوردند در هر حال که باشد با شیعیان مظلوم در بوم زویه از مکه برآمد و اینمظلوم را فرزند اندک حج را با نام سنا مؤلف گوید که نفکر درین
 مطلب نیز از جمله قصصا که ازینست که بر قلب آنحضرت و شیعیان وارد کردید اینست که بر آنکه مرگ از افاضی بدان بار خجما بی پایا مشو بیك الله میگردید
 که شاید را با هم ترویه و عرفه سعید ایام تیر و در مکه معظه یعنی مشعر و عرفات بود باشد هر که داخل آنجا شد در آنجا هر چند از طوبی
 باشد که باعث آنجا مکه حرمت باشد از ظلم و ستم ناکسافان بر تمام حج خوب باشد در روز ترویه که نسبت است از مکه بر آید با خیم خویا
 روانه عراق گردید یا آنکه ثابت بقبل هدایتها افی علی قتل الهدایه ای بدین مرتبهها که کشید پیشوا و هدایت کند کا خود را با اینها
 شما بقتل هدایت کنند کا خود را هدایتها بشیخه لاجتد الذ بینهم يوم اللفظ کان جزاک بدین مرتبهها که کشید پیشوا و هدایت کند کا خود را با اینها
 زمین بر این بود جزای نیکم که نسبت با اینها مرعی داشتید طار من در کتاب ترویه و از اینجه در وقت و زمانه بر صبح و اینک که است
 ما بحمد آنحضرت رسیدیم سه روز قبل از توحه اینجا بمشراق و عرض کردیم که اهل کوفه در آنجا ایستادند و مشعر قبا ایستادند اما
 پس آنحضرت بدین بیان خود اشار فرمود پس و اسما که ناکاه در کما استم اکتو و انقذ از ما نکه ناز شد که عدا آنها را نمیدانند مکه را پس آنحضرت
 فرمود که اگر اجابها نزدیک بود و مشا انفضا اجرب نشد همراهیه با اینها نکه با اینها انال میگردیم لیکن یقین میداد که مدین من امتحان در اینجا
 بود واحد او فلنجانی باید مگر فرزند علی بن الحسین و شیخ حسن عصفور از کتاب تاف المناقب از جابر بن عبد الله روایت کرده است که خورشید
 که آنحضرت عی و خروج بنمشه افتو و استخمس سید و عرض کرد نو فرزند بید توی بکی از دست و سطر و صلاح را چنان میداد که با دشمنان
 مصفا آنجا چنانکه برادرش مصالحه نمود و او حصار شد عقل بود و موفق بود پس آنحضرت در جواب فرمود ایجا برادر من انکار را اگر کرد اینها
 در سو او و من نیز اینکار را میگویم با خدا و سو او ایام موهومی که ملاحظه نماجد بدیدر که بگویند بنویسه آنچه میگویم با امر ایشان پس آنحضرت
 اشار فرمود بیجان است نا کاد بد که در کما استم اکتو شد سو خدا و حضرت امیر المؤمنین حضرت امیر حسن و حمزه و جعفر فرود آمدند بر زمین
 و من واله و متحیرین غنیا در مقابل ایشان بود پس حضرت رسول متوجه من کردید فرمود ایانکفم بود در امر احسین قبل از تولد او که
 مؤمن نخواه بود مگر اینکه مسلم با نسبت با آنها خود و اعتراض کنند با شی یا موهومی که ملاحظه نما مقافرنند حسن مقام عو و مقافرنند
 و برید اعرض کرد با رسول الله پس اینجا با خود بر زمین و زمین مشق شد پس در ایضا ظاهر شد پس اشار فرمود با در این انداخته
 با هفت ریالین در قمران یاها انش حضرت را دید چون ملاحظه نمود و لید مغیره و ابو جهل معو و برید اید بامر شیاطین دیده شد بر منج کراه
 و خدا ایشانند بود از عدا اهل جنم پس حضرت فرمود سر خود را بلند کرد دید که در کما استم اکتو شد اعلاد رجاسته
 ملاحظه نمود پس آنحضرت باز تقاع و حج فرمود آنحضرت فریاد کرد که ای فرزندان من بن طمعی شو پس بدید که سید الشهدا با ایشانند شد همه ایشان
 وارد گشتند نزد اعلاد رجاسته انفراد کردند پس حضرت رسول ملاحظه فرمود و دست حضرت امام حسین گرفت و فرمود ایجا بر اینست
 من با اینست را به مکان این با آنچه ازینما یل تسلیم تا و شک بیان تا مؤمن با شی جابر فرمود کور با چشمها از اگر آنچه می گویم ندانید با هم از رسول
 خدا و سید طایر و سید بکر است که چون آنحضرت عن متوجه عن فتو خطبه از فرمود بعد از حد ثای اله و درود بر در شانها فرمود
 که حقیقت را مانند طلا دیدم بر کمر جمیع فرزندانم لازم گردانید و چه بسا خوارها و مشتقا های اجدا و اسناد کرام خود کردید مانند ایشان
 یقین و یوسف و حضرت بر من مدین بقعه اخیاف فرمود است که با همگانم سید و کویا میبندیم که اعضا را باره باز خوانند نمود در صحرای کربلا
 و صبر جو میباید بر بالای و اجار صابر از با کرامت میباید بر زبان اعضا باره و خطبه فدی از حضرت رسول معشور نکرده او را در دست
 نمود و عدل گنوا را بغر خود و هر که از دشمنان باشد خواهد جان خود را فدا ماکد با ما فرمود که فریاد انشا الله در اینهم و شیخ طریقی
 که اینصغیر را بر کربلاست که جویم تمام شد آنحضرت شیخ عرفان بن الحنفیه سید زنی که در پیبر و او طستی بود در میان این بود که با نوض و حیا
 پس شریع و بگردید و چنان شد بد شد که او که صد اقطار اشک چشم در دست شنیده باشد مانند طرب با او بر دایه صوغی و حیرت
 ملو از شد اینجاست پس در این بر ملا بداد در اول حسینا و اخیافه الماضی شمالا الباقین بعدا الحسین بلیغ کن شکان و محل اعمانند
 بر روی زمین از معر را بعل آورد و نیزه آنحضرت شاف و بر این مملو و حیل الحنفیه رشی که سید الشهدا عار کردید که در صبح متوجه کوفه

حیات و سعادت

مجلس

که در بخت آنحضرت مشرف شد عرض کرد برادر من نودانسه عدد و مکر اهل کوفه را شنیدید و برادر خود و میسر است که با او بیاید که در آن
در آنکه باغی بود و مکر خود بود و کینه در مکر متعزز شد و شما خود آمدند حضرت فرمود میسر است که بر بدن معویه با من مکر نماید در آنجا و در آنجا
گفتند بنحوی که هر چه خانه کعبه بسبب ضایع شود و حضرت عرض کرد که از این میترسید پس بجانب من رو با من توجه ناید شو که کینه برود است نباید
پس روایه منحنی آنحضرت فرمود والله یا اخی لو کنت جرحاً من هوا الارض لاستخرفونی منه حتی یقتلوننی یعنی میخواستند که او را در زمین که او را
سوخ جانور از جانور همان روزم هر آنکه بنی امیه بر سر ایشان انداختند میگویند پس فرمود این را در من باشد تا ناطق تمام در آنچه مصلی
دانستی و روایه مله و جوی شد حضرت فرمود که بار و شتر ایشانند جوید محمد الجحقیه رسید بصره آمد بر مختار نامه بر او خود چسبید پس
نمود که برادر من ابوعبدالله که در این مرتفکر تانی فرمود و حضرت کرد پس چرا که این بود متوجه سفر کردید که آنحضرت فرمود و من حضرت را
پنا بند من امک فرمود من با حسن اخرج فانه الله قلنا ان بریک فیما یفعلن بحسن یبرو و یوید بدستی که حشم خود را در آنجا کشته بکنند
محمد الجحقیه گفت ان الله وانا الاله اجوی فاما معانک همولة والنشامعک انت خیر علی مثل هذا الخار یعنی اگر تو بگریز کنی شاید
میرد پس چرا از آنرا با خود میبری روایه منحنی فرمود یا اخی قلنا لای جک ایقان الله عزوجل فلما شان بر اهل سیامه کانت امر الدایم ابوا
من یحقیق که خدا از این نیز فرمود که حشم خواسته است که ایشان را اسیر خواری بکنند و این زبان با من خواهند بود تا از ندامت پس محمد الجحقیه
کبره شد بگرد و عرض کرد و داع میگویم تو را ای حسن و محمد اسپرم تو را ای حسن و در وقتا از این عیار و این کرد است که قبل از توجه آنحضرت
بسم عرفا آنحضرت را دید بر در کعبه که دست چپش بر در دست راستش بود و جبرئیل انا ایما کرد که نشانی بدید بیعت خدا کرد در آن روز و این
گفته است که چون آنحضرت غار حرا را از آنجا که از آنجا آمدند در عرض کردند در باب ملک آنحضرت فرمود که رسول
خدا امر فرمود است و من باقی ام را بر او بر سر این عیار بر آمد و میگویم و اینست بعد از آنکه آنحضرت مشرف شد عرض کرد که مضافاً
نماید با هر ضلالتی که با آنحضرت فرمود یا ابوعبد الرحمن مکر نمیکند از بقیه که در میان آنحضرت که سر بخورد که با او بر سر کشتن از سر کشتن
بینه اسرائیل بخت فرستاد مکر نمیکند این سر این از طلوع صبح تا غروب آفتاب هفتاد و پنج بار میگردند در بارها با خود میشتند
و مشغول و شرا بود چنانکه گویا هیچ کاری نکردند و حقیقت تجمل نفرمودند در خدا ایشان را در دنیا آخره بشاید و در آن
خود مبتلا کردند پس از خدا این سر ای ابوعبد الرحمن ترک یاری من مکن و صلح کن با او و این کرد است که هر که سر زش نمود این مسعود
که چرا متابعت نمودی محمد امین ابوعبد الرحمن که احتیاج است عاقل معنی مینماید که ایشان را با شما ایشان پیش
از آنکه ببینیم ایشان را و او کم نمیشوند و محمد الجحقیه فرمود که اصحاب حضرت اسامی حضرت علی معنی مینماید که ایشان را با شما
بنامها ایشان پیش از آنکه ببینیم ایشان را و او کم نمیشوند و محمد الجحقیه فرمود که اصحاب حضرت امحسان نزد ما نوشته شد اندک
اباه خود و آنحضرت امام محمد باقر منقول است که چون آنحضرت متوجه عراق کردید تا محمد الجحقیه و سانی هاشم نوشت که هر که از روشها
دارد بحق کرد و هر که بمن با حق نکرد فتح و فیر کردی یا ایها المسلم از حضرت امام محمد باقر و اما جعفر صادق منقول است که چون حضرت امحسان
اداره سفر عراق کرد از مکه بیرون رفت عبدالله بن زبیر عتبات آنحضرت در ظاهر در منع حضرت سنانا چنانکه گفت حضرت فرمود که بنحویم
بر این چه حرج کعبه بر طریقت و هر چند از حرد و در زبانه کشته شود خوشتر میاید از آنکه نزدیک تر باشم و اگر در کار شطرت آمد و نکر
بجایست از برای من از آنکه در زبانه کعبه مدفون گردم و حضرت او را با عجا خبر نمیداد که او در مکه کشته خواهد شد حرج کعبه بسبب او ضعیف
خواهد شد و او نمیفکند با اهل بیت و آنحضرت چنانکه کعبه حاج بر سر او خراب کرد و شیخ مفید از فرزند شاعر و اینک است که در
شتم از هجرت تا خورده ای میبرد و من شتر بار خورامی اندک نادا داخل مکه شد تا گاه در خارج مکه ملاقات نمودم قطار را رسید
که آنکست این قطار گفتند از حضرت امحسان است پس محمد الجحقیه رسید عرض کرد بدو تمام فدای او باد یا رسول الله چه باعث شده
شد است که بخیل نمود از آنجا حج حضرت فرمود اگر بخیل نمینموم مرا میگردند بعد از مکه کینی تو عرض کرد مردی میگوید از عرب بود آنجا و کند
میدهم که زبانه از این از من بقیه مقرر حضرت فرمود از مردم چه خبری عرض کرد فلور ایشان با شما است نفس قبا ایشان با شما است
و قضا از شما از ایشان شود و خلاصه نمیکند آنچه را که میخواهد فرمود است گفتی از این بخیل است امر و حشم هر روز در شان است اگر نوار
شود قضا او با بخیل است ما است پس خدا را حمد میکنم بر نعمتها او و او اشاعت کند بر او اشکر و اگر قضا او بخارام مقصود باشد پس ضرر
نمیرد کسی که نیت او بر حق و طریقه او تقوی باشد گفتند حق فرمود خدا تو را بطلب خود بر شا و شر عاقد از آن خود فرم نماید پس جمله از
مسائل نذر و مناسک حج از او شود از مردم و جواب بر اینها فرمود و در حله خود در آنجا که در روانه شد و یا رسول السلام علیه و آله
از یکدیگر پس عمر بن سعد بنی سعید اباجامع فرستاد که آنحضرت از رفیق مانع شود بخیل کند بر سر بخیل است از ایشان
و در فرقی یکدیگر میکنند و با از بانه با هم تراختند و آنحضرت با او را در غلبه نمودند روانه شدند تا شهاب گفتند ای حسن مکر از خدا
نمیرد کسی که از شما مسلمانان بر من میرود در دنیا ایشان مساند از حضرت فرمود این برای است عمل من از برای شماست عمل شما و شما نیز بدانید

تبعاً میارم

من بعد میاروم من بهرام از اینجاست که او را بدین احوال و آنکه در کتاب عوالم منقولست که شخصی گفت در کتب صحیح و غیر صحیح
خود را کرده بکنها راه میبینوم که ناگه چشم بچشم افتاد با آنجا بنشیند و چون با او آنها را میگوید که اینها از کتب گفتند
از خیر است گفت حسین فرزند علی و فاطمه گفتند از کتب که در کتب امیر است غیر نشاندند چون بنشیند و آنرا شنید که ناگه نظر
بر آنحضرت افتاد که در روایت دیگر آمده بود و کتابی در پیش او بود میخواند سلام کردم و آنحضرت جواب سلام مرا باز داد پس عرض کردم
یا نبی سوا الله بجز او ندادم گفت او با پدر این بنایان بی ابر علف فرود آمده فرمود ایضا آنرا سزاوار است و اینها کتابها اهل کوفه است
و ایشانند که در وقتیکه من بقتل او رفتم در کربلا در آنجا بودم که باره میگذرانند بعد میفرستند حق تعالی بسوی ایشان تا
اینکه در لیله زیدم باشند و اینها از طرف خارج کربلا را میگردانند که است که گفت ملاقات نمودم آنحضرت را و عرض کردم که مغز و نمایند ترا
اهل کوفه بخدا سوگند که اگر داخل کوفه شویم اینروز را شهید خواهیم نمود بلکه میترسم که بگویم فرستید شهید شویم اگر را تو جوید
گرفته است بجا بنشیند که از جمله است از ظایف طری و آنکه خوب است بخدا قسم که هرگز در کوفه با من نماند است در آنجا و همعشیره ما
یا زمینایند ترا در سب میبایند ترا از دنیا تو ما را میداند در دنیا ایضا آنحضرت فرمود میان من و اهل کوفه عهد است که هرگز در کوفه نماند
نمایم که خداوند عز و جل ترا عاقبتی با او پیشه با او پیشه است اگر مرا شهید کردند پس دستکامیشو که ایشان از آن طرف مراجع میگویند اینها
اینکلام را در آنحضرت نمود و وصیت نمود و بیایک انظارم بر اهدم کرد در آن راه ساعتی نماند من بر خود و خیر قتل آنحضرت را بمن داد پس
سر آنحضرت و شهید سبط او را و اینها کرده است که بگو آنحضرت بیغم رسید جوید بر قافله که با ایشان نهاد با چند بود که بچهره زیدم میگردانند
من بچهره زیدم میگردانند بود پس اینها را از اینها با ارض نمود زیرا که حکام امور مسلمین را او بود و بصالحان آنرا فرمود هر یک از شما که
میخواهد کار از این جهت عراق و کربلا را با تمام خواهم و هر که میخواهد بر کربلا در کربلا که طری عوده است که آنرا خود باقی ان بگو
بعینه با آنجناب و آنکه شد که جماعتی مفارقت اختیار نمودند و گفتند که از جمله از اینها ظاهر میشود که آنحضرت در خروج از کربلا
عراق باز آمدند و شرفیه بر نماند و بمقتضای بعضی از آن اجناس چون وارد کربلا شدند بارتقیر بنور خود مشرف شدند و آنرا نظر بر
کردند و کربلا را کردند و بخواستند و دعا را در آنجا کردند و بخواستند که میفرمود یا نیر الوفا الوفا العجل العجل
ایفرقان سرخه نماست تا تعجیل تا تعجیل نماید مادام که در جده تو حجه همه آیتها و شش تا او میبندند زیرا که در میان این اجناس باقی
گرایان از خواستیدار شدند و در محضر حضرت رفت و محفل علیل بود و ایضا در کربلا دیده بر آنحضرت خفیه نیافرود و محضر حضرت را بجهت
دستگاه اقامت میدهم که از حقیقت مفارقت نما که اعوان او در اینجا نیاند حضرت فرمود از رفتن نسبت عراق چاره ندارم عمل
عرض کردم بخدا قسم که مفارقت تو بسیار محزون میسازد مرا و سبب محروم بودنم از ادراک بعضی نعمت تو اینست که در کربلا است که بر منست
شد بخدا قسم این را در من که قادر نیستم بر گرفتن تهنه شمشیر و کعبه نیزه بخدا سوگند بعد از تو ابد شاد خواهم شد پس انقدر که هست
که مدهوش شایخو بحال آمد عرض کرد پسر او در دعای منبایم تو را و دعای شهید مظلومی و آنحضرت نیز دعا و امداد او را و طاعتش و آنرا مدینه
پس از آمدن به عراق و غیر از آن عرق فرود آمد و عبدالله بن جعفر ایضا نامه با آنحضرت نوشت و بخواست که دو فرزند خود و محمد بن محمد
آنحضرت در شادان نام نوشت بود بر او آیه میفند تا بعد تو بخدا سوگند میدهم و حق که نظر شما من بود که بر کوفه من میترسم که هلا
تو در هر صفتی باشی که در میان آورده و مثل استیضا اهل کربلا تو کرد و اگر تو شهید شو نور زین خواهم شکر کرد زیرا که تو بی علم
مستند بر اید و من نیز بر تعجیل مفرماد قتل نام من بجز در محرابم و التل فی عبد الله بن جعفر که در مدینه رفت و از او سوال نمود که نامه با
حضرت بنویسد و آنحضرت را امان دهد و الناس معا و نماید عهدی که آنحضرت نوشت و بلبارد خود بچهره روان نمود پس عبدالله بن جعفر را
مخبره آنحضرت نوشتند و چند که بنا لغیر در آنحضرت نمودند و بخواستند و فرمود که من حضرت سوزنا را از خود یاد میدهم و من امر فرمود
است یا بعد از آنکه عرض کردند چیزی در خواب دیده فرمود که با خدا گفتند و فرمودم گفت تا ملاقات نماید پسر را که در خواب دیده عبدالله
بجز از معاد است اگر با او شادان بودی بفرستی خود و چون در کربلا از خود را بنشیند و بخواستند و بخواستند و بخواستند و بخواستند و بخواستند
عبدالله بن جعفر را بجهت نمودند بجا بنشیند و آنحضرت بجهت عراق روانه شدند و شیخ صدوق روایت میکند که بگو توجه آنحضرت به
عراق بعد از آنکه رسید و او را شد و بجز غم خود را از بعضی از مآثر آنحضرت رسانید عرض کرد که از آنجا که در کربلا در کربلا
حضرت فرمود بجا بنشیند عرض کرد که بگویم بجا بنشیند و بخواستند و بخواستند و بخواستند و بخواستند و بخواستند و بخواستند
عراقی بر نیکو در عرض نمود با عبدالله که کشف لیکن موضع آنجا که در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا در کربلا
خود را که حضرت در حالت نباهت پیوسته آن موضع را میبوسید کشف الحیل من تره فقیها ابرع ثلثا و بگویم بفرستد آنحضرت را
از آنجا که خود فرود آمد چون ناز مبارک تو ظاهر شد عبدالله بن جعفر دفعه آن ناز مبارک را بوسید و کربلا در کربلا در کربلا در کربلا
و پس بباله عبدالله و میدانم در این کشته خواهد شد و آنرا بگویم بچهره در تالیف یا بنقار میبوسید متفکر کردیم که سبب پیوسته بوسیدن

جایگاه

بسم الله الرحمن الرحيم

رسول خدا صاف آنحضرت را چه بود که نگاه ام شکر کردید و قلم مبارک در دین بر نمودن جراحات انظوم بر سبیل
اجال و تفصیل اندک و اما اجلا محقق بجای بی رویه کرده است که چهارم از دم نیز یکصد مشت از خم نیز و نه شمشیر بر یک انظوم بر
وارد آمد چنانچه هر هارزه آنحضرت نشسته بود که کو یا مانند قنقار بر او رده بود و اما با تفصیل آنکه در آنجا مریدان که در وقت که انظوم
در صحرای بکر بلاد کمال تشکی مبتلا بود شخصی ندانم که ایچین نظر نمیکند لبو بفرمانند که ما میباشیم که تا میباشیم جلا قسم که خواهی چسب
تا از تشکی هلاکتوی جوان جراتش که اعظم از جراتی و نیز و شمشیر است بر آنحضرت وارد شد که ناگاه ابوالحسن جعفری که بر جنبه
نور آنحضرت زد که محل سجور بانی بویس انظوم نیز کشید که خون بر روی پیشانی فرمود خداوند او میدانی که من از دست
گرفته عاصی چه میکشم خداوند این امر را از ابدا پس جمله برایش آورد تا آنکه شمشیر خنجر او را بچو بترکاید بجا او می آید که جلا قسم
خویش را میفرمود ای بدترین اهل بد عالم که بدست او بر سر او حمله میبارد برایش تا آنکه جراحات عظیمه بر او ظاهر و وارد آمد
پس ضعف آنحضرت مستوشد و ساعده توفیق و ناسا نیز که در نگاه منک از لشکر مخالفانند اخذ انسان بر جنبه نور انظوم بر خود
که خون بر روی پیشانی جایش در آن تقریب مظلوم جامه ابر داشت که خون از روی پیشانی پاک کند که ناگاه نیرسه شعبه که بر سر ابر او بود از
لشکر مخالفان بر قلب آنحضرت نشست پس آنحضرت فرمود بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله بعد از خود با طرف سما بلند نمود و عرض نمود
تو میدانی که اینک در قتل مبارک من در آن نیستی و در آن نیز ندیدم چیزی غیر از او مؤمنان و بد شاید وقوع آن تیران میماند آنحضرت بود که بگو
بغیر آن موضع ایستاد و بعد از آن عرض نمود که ان موضع ایستاد بفرموده اینها از آنجا که جراحات بود که بر آنحضرت وارد کردید
چنانچه مترجمت بر اینهمه حال روایت بجای که انظوم نیز بر قلبش نشست از قضا محو و بر آنک در دین خود مانند نادان جایش در آن مظلوم
دست مبارک خود را بر آنجرح گذاشت چو بر او خون شد جلا قسم ما با پیشد قطره از آن خون بر نکشت و سرخی از آنجا بعد از آن بدید شد ساق
بر آن عرض نمود بعد از مرگ در آن دست خود را بر آنجرح کرد و مملو از خون شد بر سر پیشانی میآید که مملو بهین وضع خواهم بود تا
ملان تمام جگر سوخته را و حال آنکه خود مملو از خون بود و گویم یا رسول الله فلان و فلان را بقتل آوردند چون تمام با آنجا رسیدند
که معارف نماید بجز رحمت سابق که نظر من بر جسد افتاد که مورث قاطر شکهاست از بدنه شعبا بلکه مورث در جرح است بر آنجرح
مورث یکی از آن جراحات صریح مالک است بر سر مورث جراحات بکراستماع مکلان آن اما مظلوم است با خواهر مظلومه خود زینب خوانون
استیضات سوزناک اینست که انظوم بعد از وقوع آن نیرسه شعبه بر قلب خود مورثان نیز از قضا بر او و بسبب کثرت بیرون رفتن خود و قال صفتی
میرساند هر دو میماند انظوم را سید بد بر میکش تا اینکه مرگ از طایفه کرده که او را مالک شمس میکنند نیز بد آن مظلوم اطوان تیر
بر بدنه بر آنکوه مریدان دست او تا سرانگفت با دست بریده خود شمشیر بر فرق هم او استید غایبم که از دست آنحضرت بر او خون شد پس انظوم
فرمود باینکه خود و نیاش و خدا نور با ظالم محو و بد از پس بر لب از سر مبارک انداخت و بجا خیمه کار و افتاد خود بجا کار رسید بطن
بکار چه را چون حاضر نمود با اینار چه خم سر مبارک را بست کلاهی از بالا از خم بر سر نهاد و بر آنکرا عمامه بچید را مخالف ندانند ادا
یا زینب ایام کلثوم یا سیکنه یا قیه یا فاطمه علیکم منة السلا بغیر این بید ایام کلثوم یا سیکنه یا قیه یا فاطمه سلام بر شما با که ناگاه در وقت
آنحضرت امدت عرض کرد یا انی ایتت بالفضل یعنی ابر در من یعنی نمود فضل خود انظوم فرمود کیف لایس و لیس یعنی چگونه تیر
تمام و لیا آنکه او بر این نه معنی نه یا پس زینب خوانون عرض نمود که یا انی در نا الحرح جلا بغیر ابر در ما را بر گردان بجز جلا بر این حضرت
فرمودهها اگر بر اینحال خود و امید داشتند خورا بجهل که نمی افکند و گویا میدانی که بعد از ما نقلی شما را در پیش ایشان مانند کاشند
و شما میباشید غدا کونان کون را چون زینب خوانون اینکار را شنیداشتند از دیدن بار بد پس بد او آورد و او جلا با و اقله ناصی و اسوش مقبلا
و اسوش صبا پس جامه خود را افشود و موی خود را بر پیشانی ساخت و طایفه بر روی خود زینب انظوم زینب خوانون فرمود یا انی ایتت بالفضل یعنی
البکا طویل یعنی ارام میاید خمر رضی علی که کر به توی خواهد بود پس انظوم خواست که از جنبه بر آید که زینب خوانون با وجود عجز کرد مهلا
یا انی نوقت علی از دست نظری دعا الا طرا بعد یعنی ارام که بر او در وقت نما تا اینکه نظر تمام نور او را غنیمت ملاقاتت بعد از آن مهلا
انحی قبل المان هینة لتیر منة الوعة و علی یعنی ارام که بر او در وقت نما تا اینکه نظر تمام نور او را غنیمت ملاقاتت بعد از آن مهلا
سینه خود را ز نظر نمود بویس انظوم شروع نمود بسپرد دست با آنحضرت و سایر زنان نیز در آنحضرت جلا قسم دست یا انظوم را بست
پس آنحضرت فرمود ایچو امر چاکه بر بجهت بنیاد که رغبت نمایند در آن تا اینکه در زینب جامهها خود پوشید و بعد از آنکه بر او شهادت کردند آنجا
گفته را از بدنه بر سر نیز در آن چون اینکار از آنحضرت سر که ناگاه صدای گریه زنان بلند شد پس جلا قسم انظوم او را در دست آنحضرت انجا از آنجا
ایمان کرد و در دست جامهها خود پوشید و بر جان خود داشت از این نیز پاره کرد تا آنکه از بدنه بر سر او در آنحضرت انکشف نمایند و او را
چو انظوم را شهادت کردند لباسها آنحضرت را بجان بردند تا لباس کهنه را بر سر او در آن انظوم بر او در آنحضرت انکشف نمایند و او را
و اندر یک لباس کهنه را بر او در آنحضرت شاک شد و غدا بر او وارد شد مؤلف گوید که در آنجا آنحضرت را امدانوقی که حضرت امیر

بگویند انکار مطلق عمر و غیره در اجلا نمود بخدا و بعد از آن در خطاب آنحضرت عرض نمود که با علی چرا زده بدش را بیهوشی آورد
زیرا که در میان عمر و زهرا و غیره از آن زده نیست خضر فرمود چون خبر من بر عمر و واقع شد من پنا آورد که عورت او را بشکوفت تمام پس من خضرا کرد
که زده او را از بدش بر آوردم چیزی آنکه لباس او را بر آوردم چون خضر قبل عمر و میخواست که بدش را بکشند چه شخص بود که چراغ نمود بر این عمل گفتند
علی بن ابیطالب قبل از او ضار شده است زید کف و کوهی دیگر است که چشم خور را بر او نمیزد بعد گفتند لو کان فانی عمر و غیره فانه حکمت ای که علی
انرا لا بد یعنی اگر فانی عمر و غیره علی بن ابیطالب بود هل بنه بر او میگردید اما ابد الله لکن فانی عمر و لا یغایبه کان یغایبه ایضا البلید لکن بر فانی
عمر و عیبی خدایان ندانست کسی است که قید ما طحا اهل بلد است اینست عبا با وجود کافر بود عمر و لباس بلکه زده اش را از بدش بر نیارودند
با وجود سید الشهدا سیدنا اهل الجنة بد اطهرش را بر باد رود زده بگیا ای که در مقابل زده بر قیمت عمر و لیکن گفته بیفیتی انمظلو
در زده لباسها خود میپوشید که کسی در غمت بر این نماید از بدش بر نیارودند اما بد ناس مخالفت نمود همانند لکن گفته این بر او زدند و خور
عمر و با عیبی اگر کم بودن فانی و خور از کربه نمود بر انمظلو غریبه که فانی و از ازل ناس است در این مقام خدایان سوره بخور اطهر اما که در بخور
رسید بود و ان اینست در جنگ احد قتی که حزه عمر و پیغمبر را شهید کردند بد اطهرش را بخاک انداختند در آنوقت طهرش علیه نظر نمود و سوا
سفیا که بر اسبی سوار بود نیزه در دست او بود بان نیزه میزد اطرافها عمر و را میکشید و عقوق یعنی بخشای محل عقوق پس چنانکه گفته
ایگزوه بنی کانه نظر نماید بسو کسی که گمان می کند او بزرگ تر است چگونه زده نماید با سیر عم کشته خور چون ابو سفیا اینکار را
استماع نمود بسیار متعجب شد گفت راست گفتی ایندلت و لغزش بود که از سر زد و از اینها نازاه و او ایلا امان از پس فطرت و زوال است
که نوشت عمر و بعد از آنکه آنحضرت را بقتل آورد است بدایشان باز که او سرکش است هر چند میدانم که بعد از موت تا خدایان بر
ضرب بر او نمیزد و لکن چون عهد نمود بودم که هر گاه بر او علیه تمام است بد او بنیازم باید این نحو عمل نمایم انتفی پس فطرت که نفر
ما مؤمنو که است بد اطهرش را خدایان استخوانها و ابرایتم ستور خورد نمودند بد از مصیبت تسلط رذل طبعان بر اغراض و اثر و نما
باز سبب بود که انمظلو در جز خود در روز عاشورا فرمود یا لوم من ناس رذل جمع لجم لاهل الحرمین ای این زبانت خون چه وارد آمد لاهل
ایضا کونان ای ما از بد زبانت که ای اگر به کد بر یکدیگر بران برادرش با رذل بود فانی انجبا یا بر اینها خورده شده انمظلو میا بر ک
سوخسته انمظلو بار اعصابی بر پی بر چنان فرزندم نیز و یکصد هشتاد و نه و شمشیر انمظلو بر او زده زبانت است هیچ کس نمرد این عمل
که نوشد اگره تو هم تو را دی که بخش در آوردند از انش تو در بخش در آوردند باری کشیم بر نظم سخن حدث سابقه استک طاور از نسبت
غالب و اینکار است که مر از عرف میامد در مذکرات آنحضرت رسید حضرت از او پرسید از اوضاع اهل عرفان بشیر عرض کرد که بر
امکان عرفان در آنجا که در آنجا ایضا با تو و شمشیرها ایضا با بنی امیه حضرت فرمود است گفت برادر منی است خدا میکند آنچه که میخواهد میکند
حکم با بخور از دنیا نماید از بخور اینطرا منقول است که چون خضر توجه آنحضرت بمنت عرفان بولند حبه اسیرت بود رسید نوشیدند خدا الله بر باد
اما بعد خیزه توجه مرا کردید و او فرزند فاطمه خضر شوخت است پس بر هنرهای بسیار یاد که بد نسبت با بخور و شمشیرهای خود و خودم
انبر را که چیز نماینده عامه خاصه انرا ذکر نمایند مادی که دنیا با فی است پس از بیاد التفات نامه و لیلیته در ارض منقول است که چون توجه
آنحضرت بجان کعبه ما بن یاد رسید حصین بن نمیر با الشکر انو می برهنه فرشتانیم فادسیه و خفا و قطعه قطعه را فرود کردند بر او و
بر بد با هزار سوا پیش از او روانه کرد بر او و مله و چون آنحضرت بمنزل ثعلبه فرود آمدند تا بخور برقتند چون بیا
شدند فرمود که ز خوبید یکد هفتی را که میگفت شما سیرت میرید و مرد بر سره شمارا استو بخش میرد پس علی بن الحسین عرض کرد فانی
لحق خضر فرمود این فرزند عمر و قم بخدا که جمع عبا بسو او است پس علی بن الحسین عرض کرد باید پس از ترک و کشته شد پس چه با گذارم
حقه فرمود خدا این بخور رسد از بد من طهرین جزایش که میرسد بولدا ز قبل و الدخو و انشب در منزل ثعلبه خوابید چون صبح شد
از اهل کوفه که او را ابو هره مینامیدند بخدایان حضرت مشرف شد سلا کرد و عرض نمود باین رسول الله چرا از حرم جلد خود بیرون آمدی حضرت
فرمود و میگفت ای ابو هره بنی امیه مال بر اگر خند صبر کردم و هتک عرض من نمود صبر کردم و چون خوانستند که خونم را بر زده کردی ختم بخدا نمود
که اینکرو باغی مرا شهید کردند خدایان بدین ملت برایشان خواهد پوشانند شمشیر انتقام برایشان خواهد کشید برایشان تسلط خواهد
کرد ایند کسی را که ایشانرا از لیل ترک در اندازموم کجا و نفر فانه کما ایضا بود و ابو مخنف و ابتر کرده است که در ثعلبه مرد از کوفه
باماد و خوجله آنحضرت مشرف شد پس از عرض نمود السلام علیک یا ابا عبد الله حضرت جواب سلا او را باز داد انمظلو عرض کرد یا امیرالمؤمنین بر من
از کوفه نصای و جنوا هم که در پیش روی شما که و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له انعم الله علی رسول الله و ان امیرالمؤمنین ولی الله
و ماد را مستلما شد هر دو در جنگ آنحضرت مؤلف گوید ظاهر اینست که این شخص و هبت عبد بود با سلا علی عیال الله نوره من پشاه شیخ
صدور و اینکرو است که در منزل ثعلبه بنسب خال آنحضرت مشرف شد و عرض نمود باین رسول الله خبر مرا از خیر این ایام بگویم تا هو اکل ان
با ما هم یعنی زنده بجاویم هر جا خوردم با ما ایضا حضرت فرمود اما ای هست که در عورت من با طاعت خدایان طاعت نمودند

خلیج حید

او را و اما می هستند که دعوت نموده اند بسوی ضلالت پس جابته نمودند او را کرده اول در پشت میباشند شکر و تان در آن روز و با بر صفت
 اشاره فرموده اند خلد و ندرت و قوت خود که فریوقه الجنة و فریوقه السعیر و بر و این دیگر آنحضرت لحوال اهل کوفه را از او پرسید و گفت ها
 ای شاهان است شمشیرها ای شاهان ایته حضرت فرمود و بفرموده ما نشاء بقدر نه و بحکم ما برید با نیمی روانی کرد است که در منزل علیهم
 سر کجک آنحضرت رسید سلا که حضرت فرمود از اهل کلام بنگر حضرت کرد از اهل کوفه حضرت فرمود اگر در مدینه در زیر من میامد هر انباش
 خیر نیل از خاک و بشما میگویم که از چه راه داخل میشد چگونگی من میساجد ایچنه لاجون اعلم و در خانه ما است بر میسند
 عکوالهی و ما می دانیم این هر که میخواند تو پس بر دینه صدق از منزل تعلیمه و انه شد و بر سر اعدای فرزند اند پس خافیلوله فرمود که با
 از خوابید شد پس در با ساعات آنحضرت برسد که چه چیز شمارا بگویم در آورد است حضرت فرمود ایضاً در من این ساعت است که خواهد
 نمباشد خوب بدید که حافظه ندا کرد که شما سرعت بنمایند در ک شما را بسوختن سر میمایند پس از آنکه کسب نمودن کتبه فرمودند
 خبر از یاد رسید که آنحضرت منزل و هدیه رسید است شقی خیزید با هزار سوار که سر را برانز که او را که در کوفه چو از من خود بر آمد
 منای سه فقه بمن ندان در دایره اشراف الجنة یعنی اشراف با تو را به هشت من با طرف خود مدافعت شد کسی را ندید که من مار حریز او
 بنشیند بقافرتند سو خدا میرد نشان میشوید و تو از اساجو اما بجای اولی و رسید پس مضمون صیدای و بر و این دیگر بعد
 یفطن بر آوردن خوراک رساله بجانب اهل کوفه و بر و این مکه و بسو سکنه این بر و در دستب بخیه رفعا بنشد در جماعت از شیعیان رساله
 و خبر قتل مسلم عقیل هتوب بر و این ارشاد بجانب سید بود و ان نامه بانه ضمه بود بسم الله الرحمن الرحیم این نامه است از حسین علیه
 بسو بر او را مومن جو سلا بر شما باد حمد کم خلد نیدر که بخیر او خلد نیست اما نبد بدستی که نامه مسلم عقیل است که در آنمذخ بود
 اتفاق نمود ای در نصر ما و طلبت ما از شما ما و از خدا سوال میکنم که نیگو که دانند بجهت ما اعمال ما را و شمارا بران کردار ثواب کرامه
 فرماید بزرگترین ثوابی با تحقیق که بر من است از آنکه در وید یا شما او دم در دوزخه شنه هشتم ذی الحجه دوزخه و به چو سیکر شنه
 باید که مصابعت بر میانید با من بجان من من نباشد که در این ایام وارد بشما خواهم شد السلا علیکم و رحمة الله و بركاته و سبب نوشتن
 این نامه آن بود که مسلم عقیل است گفت روز قبل از شهادت خود نامه با آنحضرت نوشته بود و اظها اطاعتت ایضا اهل کوفه را نمود بود
 و جمعی از اهل کوفه نوشته بودند که در اینجا صدها شمشیر است نصر تو مهیا کردید است بر دین خود را بر اساجو تقاضا صد حضرت روایت شد
 فادسته سید حضرت غیر او را گرفت بر و این مکه و خواست که نقشش نماید او را که چه چیز است او که قبر نامه بر او در و او را جانید و
 با شقی نل حضرت غیر او را نیز برین یار بر چونکه مقابل آنجست است این را یک گفت که تو کیستی گفت من هستم از شیعیان علی ابیطالب
 این را یک گفت چرا نامه را بجا میگذر فرمود برای اینکه تو مطلع نشو که در آن نامه چه بود این را یک گفت نامه را که نوشته بود فرمود حضرت اما حسین تو
 بویحاطه از اهل کوفه که من نامه ای را از شما میمانم پس بلی در غضب و کف دست از تو بر میدارم اما نامه ای را بگوئی با بر بالا میبرد
 و حسین علی و پدر و مادر و اولاد و اهل و الا نور پاره پاره میمانم پس قس فرمود اما نامه ای را بجا میگذر خواهی گفت اما مطاک بگرا بعل میار
 پس بر سر الارف و حمد شای ختم بجای و در و در و در حضرت سائمان رسا و صلواتی بر حضرت امیر المؤمنین و امام حسین
 فرستاد و لعن نمور از ما و پدرش و مادرش و برادرش و بر سایر سرکشان بنی امیه از اول تا آخر ایشان بر و این ارشاد فرمود ایها الناس
 ایست حسین علی بن محمد خلد فرزند فاطمه دختر سو خدا و من فاصدا و هم بسو شما و مفاقت نمودم از اینجا در نصر حاضر بر من بجا میست
 بخار بر سید پس بر و این ارشاد لعن نمور بر عبید الله بن زیاد او و صلواتی بر سائر علی ابیطالب علیهم بر و این مکه و این خبر باز یار رسید
 که او را از بالا بقصر بران کردند بر و این ارشاد باها انخار بر پیش بسند و منظور من از بالا بقصر بر زبانه افکندند بخو که استحقاقها
 او در هم شکست لکن رفتی از جوه او بخا بود که عبد الملك بن عمیر بدو سرانظور از نیک جدا کرد و مردم انجیب با سرش نمودن این
 عمل اشقی گفت خواستم او را از این جز را خدایم و بر و این مکه و چو خیر قتل منظور بجهت امام حسین سید که نسبت فرمود اللهم اجعل
 لنا و شیعتنا عندک منزلاً کربلاً و اجمع بلیتاً و بینهم فی مستقر رحمتک انک علی کل شیء قدير یعنی خداوند فرموده از راه ما و شیعیان ما در
 خود و در منزل کربلا جمع نماید ما و ایشان در جهشت بلد سنی تو بر هر چیز قادر است و بر و این مفید حضرت از منزل خار روانه بسند
 و با علی زبانه بگریسید که عبد الله بن مطیع را بجا میفرمود بود چو نظر عبد بر انجنا افناد بر استفسا شاف و حضرت کرد بدو مادرم ندا
 تو با من رسول الله صچه چو نسبت است که بایند یا بشر فرآورده و آنحضرت را در فعل گرفت و از مرکز فرود آورد پس حضرت فرمود نسبت این
 دنیا نیست که بعد از من معونه اهل عرفان و شنید من و مرطلیلد این صبح عرض کرد تو را بخدا سوگند میدهم که همد حربه نوشت
 و تو را بخدا سوگند میدهم که اگر او را در تمام سلطنت بنی امیه از دست ایشان بگری هر آنه تو را بقتل میارند بعد از آن من تو را فرستاد
 مستما بر و انخواهد که بر بخدا سوگند که بسبب قتل تو اسلا و حرق تو بر سر عرب همتک خواهد شد مکن اینکار را و مرد بگو و دست حضرت
 امیه مشه جو حضرت از جانب جمعا مامونه در فتن لهذا عرض سختی او نکردید از او که در باد میار دافصه و داسام و در جبهه

این
 خبر
 از
 کوفه
 رسید

بغیر از آنکه در حدیث

مورد از آنکه در حدیث

مسئله ذکره بود که خبری بیرون نیفتد و کسی داخل نمیتواند شد پس آنحضرت بجماعتی از اعراب رسید و از ایشان گفتند ما خبر نداریم و آنقدر میدانیم که نمیتوانیم آمدن شد نمود پس اینجا از ایشان نگذاشتند و جمعی از قبیله خزاعه نقل کردند که ما با او خبری نیستیم بجای آن بودیم در هنگام مراجعت از مکة معظمه و بلخرا اما حسین میبایدیم و لکن با آنجا از آن مکان فرود نمی آمدیم که واقف آنحضرت بر ما لازم نگردد و در بعضی از مقال با نظر ابراهیم فرزندش هم خصم در آنجا فرود آمد و مادر جانب دیگر و ما شنیدیم بودیم و چاشت میخوردیم که ناگاه رسوا از جانب آنحضرت آمد بر من سلا کرد و فرمود یا زهر بن القیس ابو عبد الله را بسوی تو فرستاده است و تو را میطلبند ما از نهانید هشت لقمه را از دست خود افکندیم که با مرغ بر سر ما نشسته است میخواهیم بر او اینها را بپاشیم و چون دیدیم که از آنجا دور شدیم چون اینها را گفتیم سبحان الله فرزند سوختن تو را میطلبند تو را میطلبند چرا نمیرد بر بدنی چه میفرماید پس خبر بخت آنحضرت فرستاد و ما بستیای نگذاشتیم که مراجعت نمود بار و بخت او خوشحالی و امر نمود که خیمه او را با احوال اطفال حمل نمودند و در خیمه آنحضرت آمد حسین بر پاتوق ندر متوجه و جز خود کرد بد فرمود نور اطلاق دادیم پنجاهم که بر توستند فکر این و من عرض نمودم که در حدیث آنحضرت امام حسین باشد و چنانچه او را فدای ما نموده و آنچه مال زوجه او بود با او تسلیم نمود و او را بعضی از بزرگان ما مشرب کردند با هشتاد سال پس از فضیلتی که با او شد در زهر را و در انجم و عرض کرد خدیجه کرد آنرا اینقدر از برای او است که آن ذکر کنی فی القمه عند جد الحسین و از تو سوال میکنم برایش او را در روز قیامت نزد جد حسین پس زهر بچه را میخواستی گفت که هر که بر او خواهد با من بیاید هر که نخواهد اینست آخر عهد بسوی او پس در آنک شاد فرمود اکنون حدیثی شنیدم از ایزدی که بدستی که مادر بعضی از نوادگان را با کفار کجاری کردیم و برایشان ظفر باقیم و غنیمت بسیار است او را هم پس سلاما فارسیه بر فرمود آیا شنیدید از این غنایم که بشما رسید گفتیم بلی فرمود هر گاه ادراک نماید سید جوانان محمد را باید شرح شما بقضا نمودند و خود بود او با گروه منافقان نیستند از شرح غنایم که امر از شما رسید پس زهر خود را و داع نمود و با اصحاب آنحضرت ملحق شد از آنحضرت مفارقت نمود تا بد جتر رفیع شفا فان کردید بر او این منافق چون بجز خبر تبه رسید بگر و روز یکشنبه را بجا اقامه نمودند و جو صبح شد بلیت خوان تو بخت آنحضرت مد عرض کرد یا اخی اخبرک بشی معنیه البارحه یعنی برادر مغلوبی خبر دهم تو را بجز بگر در شکله از خیمه بر سر زخم صدا هاشم شنید که شعر چند خوانند با هم میخوانند که حشر بیار پس شهیدانی که مرگ ایشان را میزند بر روی بوعلی که شهادت میرساند خصم فرمود اینها را بجز مقدم شد است خواهد شد و از آنکه نزدیک منقول است که از مکة معظمه فرزند آنحضرت امام حسین بودیم تا اینکه بمکه تعلق یافتیم رسیدیم و از آنجا از نکر فرمود مراجعت آنحضرت از نکر نکر ناکاه بدیم سبع عمور بخت آنحضرت را با او سخن فرمود پس سبع است آنحضرت از آن سبع رسیدن حال را م کوفه پس آن سبع عرض کرد که در آنجا اهل کوفه باشا و شمشیرها ایشانها است و کوفه کوفه کوفه سبع عرض کرد بلیت او بقتل آورد پس هفتاد او بر او آید منتهی چون آنحضرت بمکه سوره رسید در مکانی نشاندند که ناکاه مرگ او کوفه آمد آنحضرت فرمود چه خبر از آنجا عرض کرد عرض کرد ای سید من از کوفه بجز شما فلان اینکه منم عقیلها بر او را بقتل آوردند پس گفتا ایشان بجهت بر بد فرستادند خصم فرمود ان الله و اتانا الیه الرجوع و انم نردف و انخر با احدی از اصحاب آنحضرت اظهار نکرد و مسلم در حدیث بود در سن یا زد سال که در حدیث آنحضرت بود و آنحضرت بعد از استماع آن خبر و خشت از روی خشم و آنحضرت از آنجا طلبیدند بزرگ خود نشاء و کراهی اشک را و در عطوفت بر سر ناخبر اندر میکشیدند چنانچه حالت آنحضرت که با طفا آنها بدیم چیز در فرار منتهی پس از خبر جوانان که مشاهده نمود عرض کرد یا عم ما را اینک قبل هذا البوم یفعلی مثل ذلک اطرا انه فلا تنسبه له والله اعلم بزرگوار ملا طیفه که امر از من منتهی قبل از آنکه بگویند کان من لیسک و لدر است شهید کردیم باشند پس حضرت تلو است خود از آنکه هر حافظت تمامی اینها اشک از دیدن آنها میناکس جاد شدیم پس بیا اینها را از اینها خواند یعنی بد خبر بجای بد تو در خزانن بجای شمشیرها پس از خبر بدیده صلا بگریه بر او پاد بشند و چون اولاد مسلم کبر فرار بر استنیدند بواقعه طلوع بهم رسانید همه ایشان بگریه و زاری را ملند ناها جگر سوزان دل بریان بر آوردند تمام آنها خود را بر زمین نهادند که نیستند چون اما مظلومها را بدیدیم مشاهد فرمود ما مل فرمود در ظل مسلم در ایستاد اهل کوفه آنها اشخاص هستند که اعانه نمودند بر قتل امیر المؤمنین و عاناکردند اما مال برادرش امام حسن و خیز بر زامیا کس زدند پس گریست بخوبی که محاسن میناکس از اشک دیدها پیش رفت بر او ای پس نظر نمود با و داد عقیل فرمود چه در نظر دار بد مسلم عقیل را شهید کردند ایشان فرمودند بخدا سوگند مراجعت نمینمایم تا اینکه نازل مسلم را بخت آوردیم یا از شر می که او نوشید است نوشیم را و می گوید پس خصم رو با کرد و فرمود خیر روزند که در دنیا نیست بعد از شهادت ایشان استیم که زامیا ک از آنحضرت قرار گرفت از من فرقی نیست کوفه پس اصحاب آنحضرت عرض کردند بخدا سوگند که تو مسلم نیستی هر گاه کوفه در مردم شمار ما استی خواهد کرد پس خصم هیچ فرمود و گشتند و بروا بر او شد جو آنحضرت بمکه ناله رسید خبر قبل عبدالله بن قطنین با بختار رسید پس آنحضرت اصحاب خود را جمع نمود فرمود خبر بارسد که مسلم عقیل را شاهره و عبدالله بن قطنین را شهید کردند شعیبا مادر آن یاری بار داشته اند هر که خواهد کرد و در